

احمد رؤف بشری دوست

شازده کوچولو در سرزمین ملاها

مقدمه : اینگریڈ بتانکور

نویسنده : معصومه رؤف بشری دوست

سناریو : سامر ہارمن

شازده کوچولو در سرزمین ملاها

این قصه بر اساس زندگی مجاهد قهرمان، شهید سر به دار
احمد رئوف بشری دوست نوشته شده است.

۱۳۶۷-۱۳۴۳

مقدمه : لیندا چاوز - اینگرید بتانکور

نویسنده : معصومه رئوف بشری دوست

سناریو : سامر هارمن

نقاشیها : بونگا ، داوید فرناندو

با سپاس و قدردانی از شاهدان

این کتاب ابتدا به زبان انگلیسی منتشر و سپس به فرانسوی، آلمانی، ایتالیایی و فارسی ترجمه شده است.

چاپ اول: تابستان ۱۳۹۸

انتشارات: بنیاد رضایمها

شابک: 978-2-916531-441

حق چاپ محفوظ است

تک تک دگرگونی‌های بزرگ زمانی روی می‌دهد که قهرمانی را که در درون
شماست در آغوش بگیرید؛ از هر آنچه برایتان عزیزترین است بگذرید و به آنچه که
سفت‌ترین بنظر می‌رسد، عمل کنید.

داستان قهرمان ما ادامه دارد...



انجمنهای «عدالت برای قربانیان قتل عام ۶۷» و «کمیته حقوق بشر در ایران» از انتشار این کتاب حمایت و پشتیبانی کرده‌اند.

Justice for the Victims of the 1988 Massacre in Iran (JVMI)

<https://iran1988.org>

The Committee for Human Rights in Iran (CSDHI)

<https://www.csdhi.org>

پیش‌گفتار

نویسنده: لیندا چاوز

داستان "شازده کوچولو در سرزمین ملایان" قهرمان درون قلب خواننده را زنده می‌کند. این داستان، جوان شجاعی را به تصویر می‌کشد که خواستش چیزی بیش از آن نوع زندگی که همه پسران و دختران می‌خواهند نیست: آزاد بودن و خوشبخت و در امنیت زیستن در وطن خود.

این مرد جوان پس از آنکه آیت الله خمینی متأسفانه ایران را به یک کابوس مبدل می‌کند، به رشد و بلوغ فکری دست می‌یابد. آیت الله و پیروانش مقرراتی را تحمیل می‌کنند که زندگی را برای هر ملت آزادی‌دوستی غیر قابل تحمل می‌سازد. آیت الله اجازه بیان آزادانه عقاید یا آزادی اجتماع به انتخاب اشخاص را سلب می‌کند. ایران، کشوری با تاریخ و تمدن بزرگ، به فقر و فاقه کشیده می‌شود، زنان از دسترسی آزادانه و برابر به آموزش محروم می‌شوند، و آخوندها محتوای آنچه که باید آموزش داده شود را کنترل می‌کنند.

قهرمان این داستان یک پسر جوان عادی با قلب و شجاعتی خارق‌العاده است. او نمی‌تواند شاهد متلاشی شدن خانواده، جامعه و کشورش باشد و دست روی دست بگذارد. لذا تصمیم می‌گیرد مانند بسیاری دیگر از جوانان نسل خود به سازمان مجاهدین خلق، جنبش اصلی اپوزیسیون، بپیوندد، اما آخوندها اجازه این گونه مقاومتها را نمی‌دهند. شازده کوچولو مانند دهها هزار جوان دیگر از خشونت سرکوب رنج می‌برد. بازداشت و شکنجه می‌شود و نهایتاً جان خود را فدا می‌کند.

این سرگذشت ۳۰۰۰۰ ایرانی است که اکثریت آنان کمتر از سی سال داشتند و نمی‌توانستند کناری بایستند و کاری

نکنند. آنها بهای این مقاومت را با زندگی خود پرداختند، و امروز برای ما منبع الهام هستند.

متأسفانه کشتار بیگناهان به دست آیت الله خمینی و رژیمش در سال ۱۳۶۷، سی سال پیش متوقف نشد و تا به امروز ادامه دارد. افرادی که جای خمینی را گرفتند به همان اندازه تشنه به خون و خطرناک هستند. اما مردمان بسیاری بر این سببیت و قساوت آگاهی ندارند. باید همگی هشیار باشیم تا اطمینان یابیم که سرنوشت و فدای جوانانی مانند شازده کوچولو، امروز بر بستر ناآگاهی عمومی تکرار نشود.

لیندا چاوز

مدیر پیشین روابط عمومی کاخ سفید؛ مدیر پرسنلی کمیسیون حقوق بشر ایالات متحده؛ کارشناس پیشین ایالات متحده به مدت چهار سال در زیر کمیسیون سازمان ملل متحد برای پیشگیری از تبعیض و حفاظت از اقلیتها.

مقدمه

نویسنده: اینگرید بتانکور

سرگذشت احمد که در این کتاب با تصویر بیان شده، قطعاً داستانی برای کودکان نیست. اما خواهر او، معصومه، خواسته که ما را به این شکل در داستان زندگی او سهیم کند. شاید به این دلیل که سرگذشتی که او از سی سال پیش در قلب خود حمل می‌کند، پر است از تصاویر بسیار قوی - تصاویری از زندگی خود او - تصاویری که با درد و رنج بر ذهن و روحش حک شده و نمی‌خواهد به آنها پشت کند.

هدف معصومه این نیست که شرح دیگری بر زندگی برادر خود بنویسد تا باز از او صحبت کرده باشد. او از بیان آمار و ارقام خشک و سرد و تحلیلهای به اصطلاح عقلایی گریزان است. خواست معصومه این است که ما با تمام احساسمان چیزی را درک کنیم که عقل قادر نیست در دسترسمان قرار دهد.

او نیاز دارد که برادرش را در برابر چشمان ما زنده به تصویر بکشد، تا ما با او آشنا شویم و او را در زمان و مکان امروزمان... و حتی - کسی چه می‌داند - شاید نهایتاً در ژرفای دلهایمان حی و حاضر ببینیم.

شرح سرگذشت برادر کوچک او البته برخاسته از یک نیاز بوده، اما از آن فراتر یک دین نیز به شمار می‌رود. دینی که او برای بیان قهرمانیهای احمد، عظمت روح او، زیبایی و جذابیت او احساس می‌کرده است. از همین روست که او احمد را برایمان تصویر می‌کند و سرگذشتش را از زبان خود او می‌شنویم، چرا که معصومه می‌داند که احمد، و تنها احمد، بهترین سخنگوی احمد است.

با هر برگ داستان که ورق می‌زنیم، احمد را می‌بینیم در صحنه عمل، در درون خانواده، در خانه خود، در خیابان، در مدرسه و تمام اینها بر بستر مناظر بس زیبای سرزمین زادگاه او. ما با دوستانش آشنا می‌شویم و با آنها با رؤیاهای بیم و امیدشان. احمد را می‌بینیم، شوخ و بذله‌گو، باهوش، شجاع، شاعر. او را می‌بینیم که در ایران پر آشوب سالهای دهه ۱۳۵۰ رشد می‌کند. در آن به سن بلوغ می‌رسد و شاید بدون اینکه خواسته باشد، خیلی زود و نابهنگام از سبیت رژیم دیکتاتوری خمینی که بر ایران حاکم شده، تکان می‌خورد.

ما با دست و گفتر احمد به قلب مقاومت ایران راه می‌یابیم - مقاومت مجاهدین خلق. او از زبان یک جوان بیست ساله و همراه با یارانش ما را در رؤیای خود برای یک آینده بهتر، تهی از سرکوب و جهل و تعصب و طرد و نفی سهم می‌کند. در دنیای خفقان آور و زن ستیز ملایان، مادر و خواهرش قهرمانان او هستند: خواهری که موفق می‌شود از زندان بگریزد و مادری که زیر فشار ستم دژخیمان رژیم از دنیا می‌رود.

سرگذشت شازده کوچولو در سرزمین ملایان بدون هیچگونه پرده‌پوشی فاجعه انسانی که بر میلیونها ایرانی رفته را در برابر چشمان ما قرار می‌دهد. ما با احمد می‌توانیم این فاجعه را مرور کنیم، در آن زندگی و سعی در درکش کنیم، تا حقیقت را دیگر نتوان پنهان کرد، تا حق و عدالت جاری شود و رهایی نهایی که مردم ایران این قدر برایش انتظار کشیده‌اند، فرا برسد.

اینگرید بتانکور-----

شخصیت سیاسی فرانسوی - کلمبیایی؛ او در سال ۱۹۹۸ در کلمبیا به عنوان سناتور انتخاب شد و در سال ۲۰۰۲ کاندایدای انتخابات ریاست جمهوری این کشور بود که توسط گروه فارک در جنگلهای آمازون به گروگان گرفته شد تا سال ۲۰۰۸ که از دست گروگانگیرها نجات یافت. اینگرید بتانکور پس از آزادی به نبردش برای مبارزه با نقض حقوق بشر ادامه داد و خود را به صدای قربانیان و رنج کشیدگان تبدیل کرد.

برسان پیام ما را !

دوستان سلام

من فکر می‌کنم که همه دوست دارند یک روزی وارد یک ماجرا یا داستان عجیب و مرموز شوند. پا جای پای قهرمانان بگذارند و جهان را قدری تغییر دهند. سرگذشت من پیامی دارد که می‌تواند الهام بخش قهرمان درون شما باشد.

دهه‌ها بود که پیام توسط نیروهای ظلمت و تباهی در خاک مدفون شده بود... از ورای این صفحات و با خواندن آن شما مرا دوباره زنده می‌کنید.

ظلمت و تباهی تنها زمانی پیره می‌شود که اراده‌ای برای زنده نگاه داشتن امید وجود نداشته باشد.

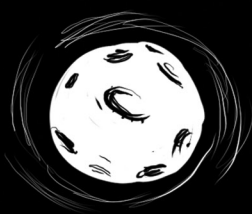
پس به من پیوندید. داستانم را بشنوید و به من کمک کنید امید را در این جاده‌های تاریک زندگی زنده نگاه دارم.

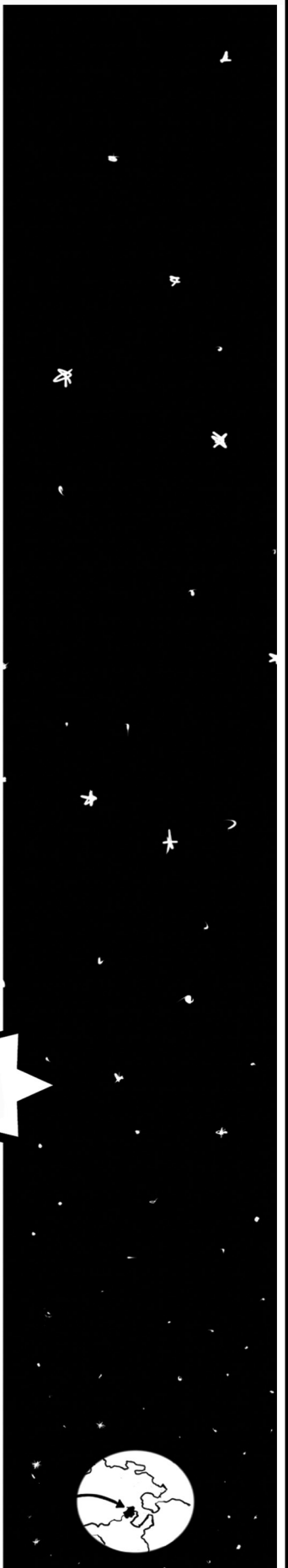
این پیام را بگسترانید و الهام‌بخش دیگران شوید...
هتما پییزی را تغییر فواید داد.



فصل اول

دنیا سلام... من آمدم!





در حماسه‌ها آمده که همه
ما برای تمقق هرفی به
این دنیا آمده ایم.

من ؟؟

به من گفتند که من برای
بر دنیا آمدن فیلی عجله
داشتم. من حتی صبر نکردم
که قابله بیاید!

همه مرا دوست داشتند



به من گفتند که



همچنین



آره، همان طور که می بینید مرا خیلی خیلی دوست داشتند! اما خیلی زود متوجه شدم که زندگی یک آزمون بزرگ است... و با خودم است که با این آزمونها روبرو شوم و از آنچه هستم به آنچه می خواهم باشم مبدل شوم.



همه جا پدبفتی... همه جا فقر

بسه. فب باشه.

چی؟



اما اتفاقات دیگری داشت می افتاد!

چی!



دیگر زیادی به من توجه دارند!

«کوگولی مگولی»



بسه؟ چه توقعی داری؟

همه اش حرف، حرف، حرف...

مامان، احمد کجاست؟



مامان، احمد کجاست؟

گفتم نمی دونم، برو ببین کجاست.



همه پا پنکه... فقر...

بسه دیگه! این حرفها را نزن!

مامان، احمد کجاست؟

به من گفتند که من خیلی زبل بودم. حالا می توانم خودم را در دو سالگی میسم کنم. من همیشه یک پنگو بودم. یک پنگو مثل شکارچی است؛ نشانه گیری و حساب و کتاب می کند و به حرف می زند. کسی نمی تواند او را سر بردارد یا حرف و سر نوشتش را برای او تعیین کند. یک پنگو از وقت استفاده می کند، مشاهده و بررسی دقیق می کند، و تنها بعد برای هدفش فیز بر می دارد. یک پنگوی خوب انتظاگر است.



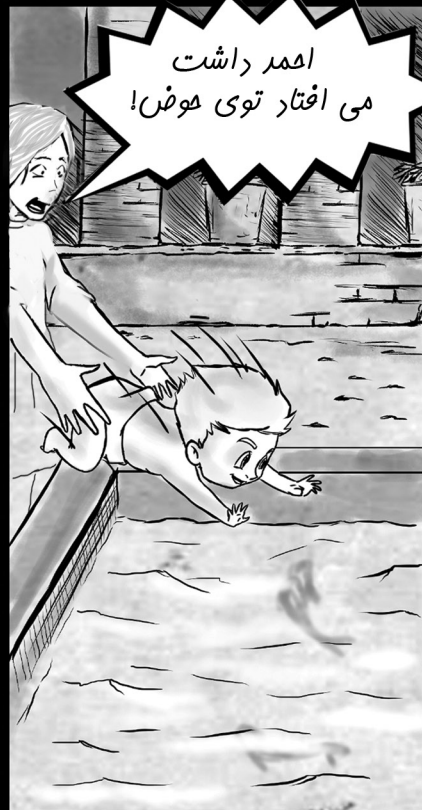
این یه ماهیه که باید توی رودخانه باشه.

چه بامزه! درست همان که فکر می کردم.



مامان گرفتمش!

من هم گرفتمش!



احمد داشت می افتاد توی هوض!

فرشته مرگ در پنج سالگی به سراغم آمد.



یک مبارز اتفاقات ناگوار و غم انگیز را به امکان و فرصت تبدیل می کند؛ و از آنها بعنوان سپری برای نبردهایی که در پیش است استفاده می کند. حالا که به عقب بر می گردم می بینم بطور بعضی وقتها زندگی غیر ممکن می شود، مگر اینکه برایش ببنگیم...





فانواده شان را می شناسم. همین نزدیکیها زندگی می کنند. ۱۲ تای دیگر هم هستند.

از کی صحبت می کنند؟

آره شنیدم. پقدر هم جوان بوژنرا!

فیال می کنند ما اعمقیما فون میرزا در رکهای ما پریان داره....

هیس. قاقور این قدر بلند حرف نزن!!

می کن مارکسیست اسلامی یا کمونیست یا یک همه چیزهایی!

ای وای باز احمد لها رفته؟

احمد کجایی؟

احممممم!

احممممم!

نه اینطور نیست؛ شما که بهتر می دانید؛ اینها تبلیغات است. آنها از فودمان هستند... بچه های فودمان.

روی پل چوبی؟! باید فکر شو می کردم!

احممممم! مواظب باش!

۶ سالگی - در یک منطقه سبز و گرم شمال ایران. فیلسوف بزرگ فریدریش نیچه یک بار گفته بود: «فصلت بزرگ برهسته ترین انسانها رویارویی با تهدید و خطر است و تاس انداختن برای مرگ». هیچوقت متوجه درست بودن این حرف نشده بودم تا آن روز؛ برای بار سوم از مرگ ممتمی هستم؛ فواهرم از غرق شدن نجاتم دار.



آخ!! اوه، مملکم بگیر؛ آمدم.



پریان آب فیلی تنده.

بین فواهری موفق شدم.

تو هیچوقت ول کن نیستی؟

هشت سالگی - عید نوروز



احمد بیا!

داریم می ریم شاید که می تونیم فیلی بازی کنیم!

یه فوب. بالاخره بازی و تفریح!

برای تعطیلات نوروزی با مادر بزرگمان به فانه عمویمان در تهران رفتیم. با آنکه فیلی فوش گذشت، ولی واقعا دلم برای مامان تنگ شده بود. او در رشت مانده بود.



بچه ها بیا بیا! ما کبابمان را فور داریم. مال شما داره سرد می شه.



نکاه کن از اینها می تونیم مامانو ببینیم! غمگین نباش!

مامان دلم برات تنگ شده...



نه نه! ولش کنید! فواهش می کنم تبریدش!

آی، آی، آی... نه، نه! فواهش می کنم!

کاش مامانم اینجا بود.

چه فبر شده؟



هیس حرف نزن! ساواکه!! دارن یلی رو می گیرن.



نه، نه! فواهش می کنم!



طفلك مادرش. نمی تونم تصور کنم داره پی می کشه.

تا آن شب هیچوقت باور نکرده بودم که هیولاها واقعا وجود دارند و حتی مرد همسایه می تواند هیولا باشد. ساواک پلیس مفقی برنام شاه بود. بعرها متوجه شدم که هر کس ممکن است یک مأمور ساواک باشد. به آنها نباید اعتماد کرد.



آنها باید درباره توطئه هایی که علیه مصدق شد بدانند!

هیس!!!!



این دوتا چرا چی چی می کنند؟

درسته اما نه به قیمت ناپدید شدن تو و مفتی شدن من!!

بینا آکه ما تونیم به نسل هریر حقیقت رو یاد بریم ۱۵۰ سال مقاومت در ایران برای استقلال از کاپیتالیسم، پس من به چه درد می خورم؟

فیلی عجیبه، نه؟



رشت - 10 سالگی در مدرسه.

ایرج مواظب باش. همه معلمهای خوب فیلی سر کار نمی مانند!

درسی که به ما می دادند این بود که اگر کاری به کار چیزهایی که درست نمی فهمیم نداشته باشیم، زندگی آسانتر است، به عبارت دیگر: باید تسلیم قضا و قدر و همین چیزهای معمولی دور و بر شد. فب من واقعا با این نوع فکر موافق نیستم و چون آن موقع نه اینترنت بود، نه توئیتر و نه اس.ام.اس یا فیس بوک، مجبور بودم از پدرم سؤال کنم.



تو این فونه نباید حرف از سیاست باشه!



چرا ایران مستقل نیست؟

کاپیتالیسم یعنی چه؟

پرو مشقتو بنویس!

بعرا، اهدر جان، بعرا...

این چیزها را از کجا شنیدی؟

مصدق کی بود؟



من یه سؤال از شما دارم...

باشه بگو.

شرط می بندم نمی تونم از شما حرف بکشم.

دو ماه بعد در مدرسه : یک مثلی هست که می گوید دگر به هه از بس کنجکاوای کرد خودش را به کشتن دار، اما من فکر می کنم که گربه را گیر انداختم. می دانستم بزرگترها همه چیز را به ما نمی گویند و من هم قصد نداشتم منتظر بمانم تا یک روز حقیقت را کشف کنم.

البته که نمی که. از سیاست حرف زدن فطرتا که. حتی توی فونه...

بین پسر بان. تو باید به همین موضوعاتی که توی کلاس صحبت می کنیم بپسی.

آقا استقلال ایران معنی اش چیه؟ و کی می تونه ما را استقلال بلنه؟



آقا من باید بروم. پدرم چیزی به من نمی که.



ها ها ها : «مستقل» پسر بان، نه استقلال... این رو کجا شنیدی؟ از کلاس من که نشنیدی؟



البته!

آقا اجازه هست؟ آقا می شه بعد از کلاس یک سؤال بپرسم؟



تو من نیستی، من هم تو نیستم...

بله باشه آقا.



تو تکلیف و درس نداری به آن بررسی؟ اگر جای تو بودم می رفتم یک بستنی می خریدم.

یه چیزی هست که نمی خواد بله! چرا از این موضوع در می رن؟

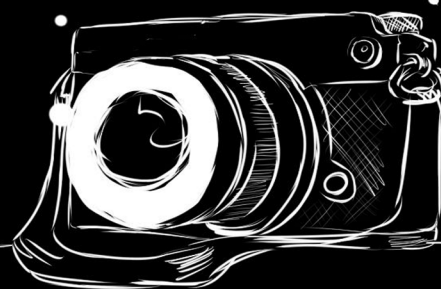


معلومه ساواک بوده!

من در ونگ پشت چرخ و فلک دیدم مردی را به زور سوار ماشین کردند و بردند. اما به پدرم چیزی نگفتم.

فصل دوم

در جستجوی یک جرقه.



سال ۱۳۵۶-۱۳۵۷ سالم شده بود و این شانس را داشتم که در یک خانواده طبقه متوسط شهر رشت بزرگ شوم. همپنان در جستجوی این بودم که کی هستم و کی می‌فواهم بشوم. به این نتیجه رسیدم که اینکه که و چه بشویم بستگی به میزان مایه ای دارد که می‌گذاریم و چگونه به زندگی تغییر و معنی می‌بخشیم. کام اول این است که آن بذر یا دانه اولیه ای که به ما کمک می‌کند حقیقت وجودمان را کشف کنیم، بیابیم و بشناسیم.





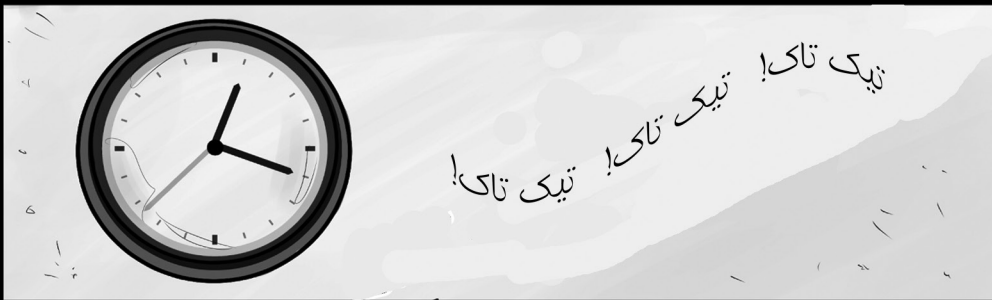
همان شب تا کله سمر داستان «ماهی سیاه کوچولو» نوشته صمد بهرنگی را خواندم که سیاسی و ممنوع بود. فیلی با اون ماهی کوچولو که می‌خواست از بویی که توش بود دورتر بره، احساس نزدیک بودن کردم.



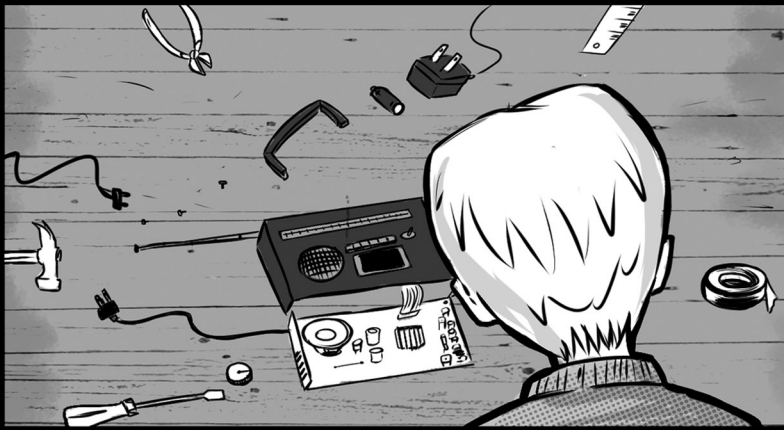
امتحان انشاء

می توانستیم موضوع را خودمان انتخاب کنیم.

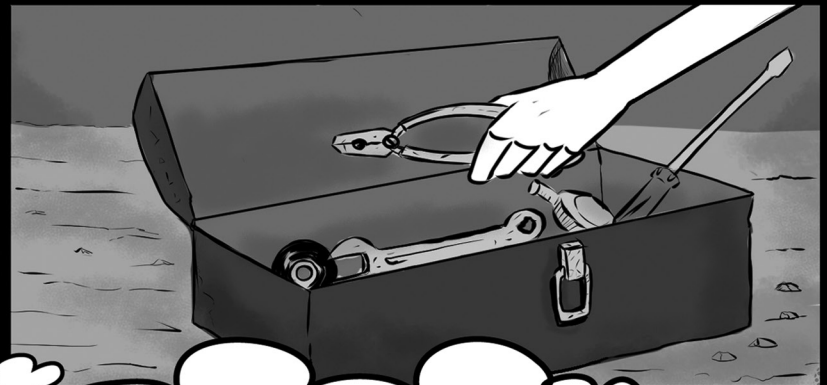
من در باره ماهی سیاه کوپولو، می نوشتم، البته با یک مقدار تغییر و پیچ و تاب.



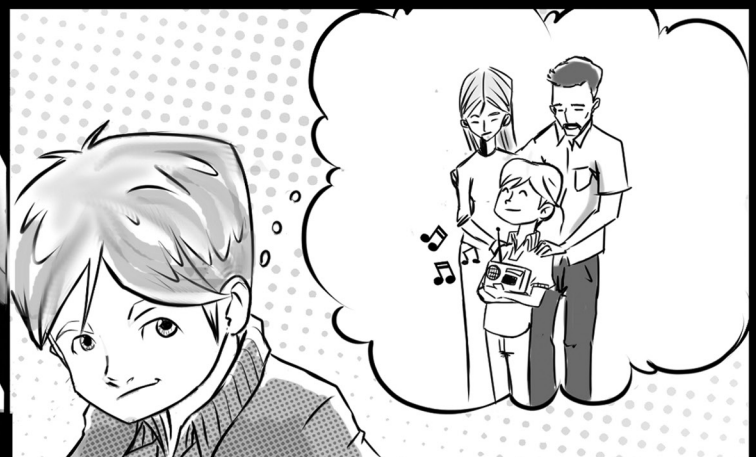
من در آن سن نمی دانستم که شاه یک پرده سانسور کشیده... این نتیجه آن شورش من در آن زمان بود.



مادرم همیشه می‌گفت وقتی که ما با کسی با مهربانی رفتار می‌کنیم این از بخشندگی ما نیست. زیرا وقتی تو دست کسی را می‌گیری که بلند شود، خودت هم با او بلند می‌شوی. وقتی پرداخت می‌کنی خودت غنی می‌شوی و وقتی آنچه را که داریم تقسیم می‌کنیم دارا تر می‌شویم.



آهان پیدا کردم!! اسم من را گذاشته‌اند مهندس فرابکاری. خب باید شایسته این لقب باشم. درسته؟



من درک کردم که در این دنیا سه جور آدم وجود داره: کسانی که رویدادها را بوجود می آورند؛ کسانی که صرف می زنند و رویدادها را نظاره می کنند؛ و کسانی که دست به کارهای باورنکردنی می زنند تا جلوی رویدادها را بگیرند. مدت زمان زیادی طول نکشید تا گروهم را انتخاب کنم.

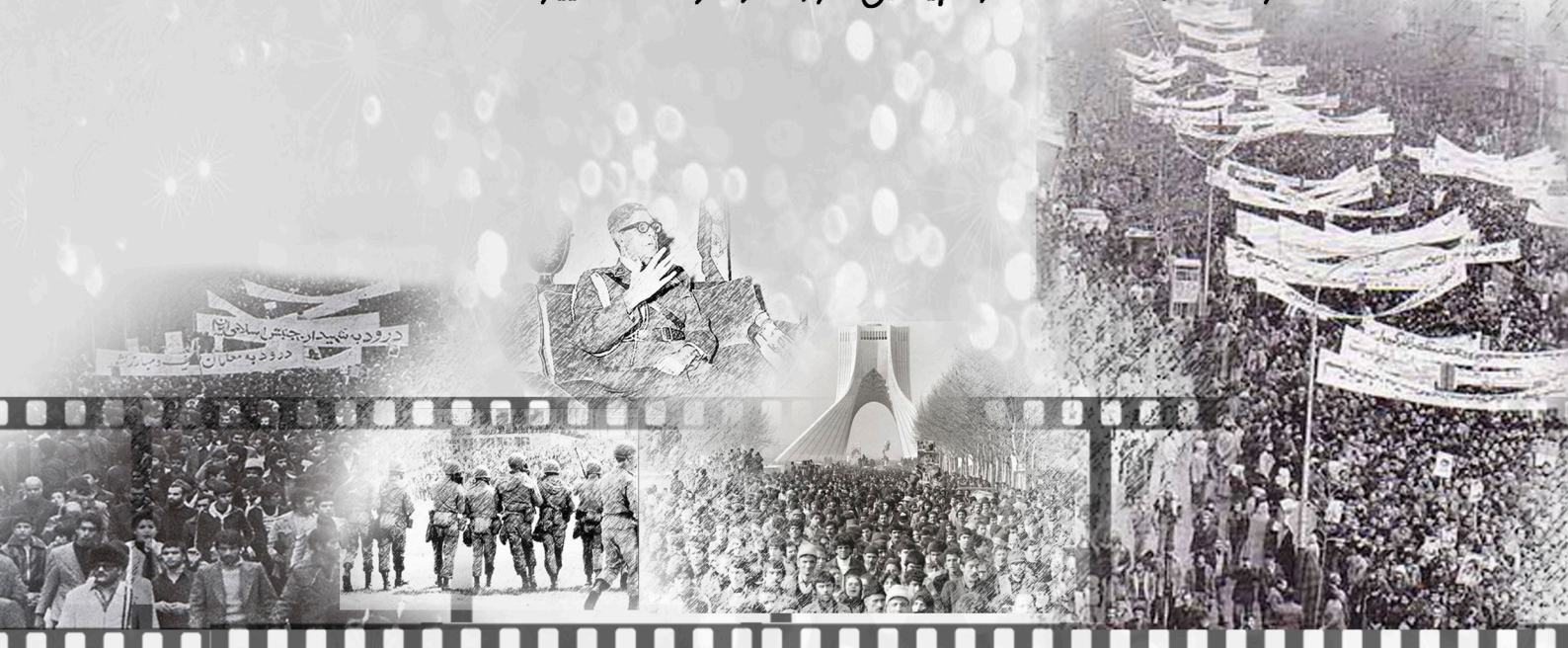


و...تغییر در راه بود



طی شش ماه بعد یک ایران جدید شروع به شکل گرفتن کرد.

- تظاهرات مخالف در شهرهای تبریز و اصفهان سرکوب شد.
- روزنامه‌ها اعتصاب کردند که به اعتصاب عمومی بازار و در اواخر مهر ۱۳۵۷ به اعتصاب فلج کننده صنعت نفت کشور منتهی شد.
- آبان ۱۳۵۷: شاه از ژنرال ارتش، رئیس جمهور فرانسه، خواست به (فمینی) که از بغداد به کویت تبعید شده بود، پناه و حفاظت بدهد.
- ۱۵ آبان ۱۳۵۷: غلامرضا ازهری، یک ژنرال ارتش، نفست وزیر شاه شد و برای مهار وضعیت، حکومت نظامی اعلام کرد.
- ۲۰ آذر ۱۳۵۷: در پاسخ به ژنرال ازهری که گفته بود شعارها از نوارهای صوتی پخش می‌شود تا مردم فکر کنند تظاهراتی در جریان است، یازده میلیون تظاهر کننده با مسالمت، اهیمایی کردند و فوهران تغییر شدند.



آبان ۱۳۵۲: ما تصمیم گرفتیم به تظاهرات بپیوندیم. پدرمان مخالف بود در نتیجه ما هر کدام سعی کردیم بی سروصدا این کار را بکنیم. می گویند وقتی رومیه جنگاوری باشد، ترس مثل برف در مقابل آفتاب آب می شود.



«آزادی را هیجوقت در سینه طلایی تقدیم نمی کنند»

برای اولین بار در زندگیم، من با چیزی که بسیار بزرگتر از خودم بود همراه شدم. من خودم را جزئی از یک موج بزرگ احساس کردم. آنقدر بزرگ که همه چیز ممکن بنظر می رسید!



چند ساعت بعد...



وقایع منتهی به انقلاب ۱۳۵۷

از ۱۴ تا ۱۷ دی ۱۳۵۷: کنفرانس گوادلوپ با شرکت سران انگلستان، فرانسه، آمریکا و آلمان غربی برگزار شد و مسأله ایران جزء دستور مذاکرات بود.
۱۴ دی ۱۳۵۷: بازرگان از سوی خمینی بعنوان نفست وزیر دولت موقت منصوب شد.

۱۸ دی ۱۳۵۷: ژیسکار دستن یک پیام مبرمانه از طرف جیمی کارتر در مورد سیاست پرهیز از «انقلاب» در ایران تسلیم خمینی کرد.

۲۶ دی ۱۳۵۷: شاه ایران را ترک کرد.

۳۰ دی ۱۳۵۷: آفرین گروه زندانیان سیاسی از جمله مسعود رجوی، توسط مردم از زندانهای شاه آزاد شدند.

۱۲ بهمن ۱۳۵۷: خمینی پس از چند سال تبعید، با هواپیما از پاریس به تهران پرواز کرد.

مردم به تظاهرات در خیابانها ادامه دادند و فوآهان فلغ سلاح نیروهای وفادار به دیکتاتور شدند. خمینی و آفوندها که فودشان را بر صحنه تممیل کرده بودند، این فراهوان را رد کرده و همچنان به زد و بندهای «پشت پرده» ای که بعدها در رسانه های جمعی افشا شد ادامه دادند.

چندین تظاهر کننده به ضرب گلوله کشته شدند.



تیترهای صفحه اول روزنامه ها



در حالیکه نبرد در خیابانها ادامه داشت، نبرد دیگری در تک تک ما شکل می گرفت. این تصمیم که آیا در برابر خطر میدان را ترک کنیم یا حتی بیشتر پیش برویم و هرگز تسلیم نشویم.



یک چیز روشن بود: مرگ به اشکال مختلف می رسد ... اما بدتر از مرگ وقتی است که شخص در برابر ظلم و بیعدالتی سکوت می کند.

درگیریهای شدیدی در داخل و اطراف پارکانهای گارد سلطنتی در جریان است. مردم و گروههای انقلابی در حال پیشروی هستند و از دیگران می خواهند به آنها پیوندند. مردم به رهبران می گویند: «رهبران، رهبران ما را مسلح کنید»

۲۲ بهمن ۱۳۵۷: آفرین چرفش

یک اقیانوس فون
و امید برای یک ایران جدید.

رژیم سقوط می کند. این برای انقلاب یک پیروزی است. سلسله پهلوی به پایان می رسد و عصر جدیدی آغاز می شود. میلیونها نفر در خیابانها شادمانی می کنند و پیروزی را جشن می گیرند.



فصل سوم

ماه جدید، تغییرات جدید



ماه جدید، تغییرات جدید.

از پیامدهای انقلاب ۱۳۵۷ فرا رسیدن سپیده دم دانش و آگاهی بود، اما دانش بی هدف مثل یک خودروی بی فرمان است. می تواند شخص را به لبه پرتگاه ببرد. فب من این وسط چه می کردم؟ به دنبال هدف می گشتم.



به این ترتیب تقریباً یک چمدان کتاب را که از دکه های خیابان فریده بودیم به مدت یک هفته فواندیم و بهت کردیم.



«زندگی شما از زمانی آغاز
می شود که اختیار سرنوشت
خود را به دست بگیرید»



(کورش کبیر)

دگرگونی های جدید در ایران آغاز یک پایان بود . حفظ «آزادی» به
سفتی به دست آمده داشت کم کم غیر ممکن می شد.

۲۹ بهمن ۱۳۵۷ : خمینی «فئب جمهوری اسلامی» (فئب خودش) را تأسیس و بعدها یک نیروی «بسیج»
مملی ایبار کرد تا شهروندان را از طریق آنها کنترل کند.

۶ اسفند ۱۳۵۷ : مسعود رجوی، رهبر سازمان مباحین خلق ایران به طور علنی علیه سیاستهای آزادی
کش رژیم جدید اعتراض کرد و فواستار شرکت برابر تمام بفشهای جامعه بدون استثنا در پروسه تصمیم
گیری شد.

۱۲ اسفند ۱۳۵۷ : دفاتر گروههای سیاسی از جمله سازمان مباحین خلق از سوی حزب الهی ها مورد
حمله قرار گرفت.

۱۹ اسفند ۱۳۵۷ : هزاران زن در یک تظاهرات اعتراضی علیه «مجاب ایباری» شرکت کردند و مورد
حمایت گروههای سیاسی ترقیفواه مانند مباحین خلق قرار گرفتند.

۲۷ اسفند ۱۳۵۷ : اعتراضات کردها در شمال غرب ایران سرکوب شد.

۳ فروردین ۱۳۵۸ : تظاهرات اعتراضی مسالمت آمیز اقلیت ترکمن با فشنونت بسیار سرکوب شد.

۱۱ فروردین ۱۳۵۸ : همه پرسى سراسرى برای تبدیل کردن ایران به یک «جمهوری اسلامی» برگزار شد.
از مردم فواسته شده بود یا رأی آری بدهند یا رأی نه و به این ترتیب انتقاب دیگری جز رأی دادن به
یک حکومت اسلامی باقی نگذاشته بودند.

۲۵ فروردین ۱۳۵۸ : فرزندان آیت الله طالقانی، رقیب خمینی که بین مردم بسیار محبوب بود و از
یک اسلام اعتدالی حمایت می کرد، بازداشت شدند. اعتراضات مردمی به بازداشت آنان در روزنامه ها
بازتاب گسترده داشت.

تنها پس از دو ماه ، موضوع دفاع از «دموکراسی» جامعه ایران را شقه کرد.



۱۳۵۷ اسفند : غوغای برقرورد عقاید و آرا در بهت‌های فیابانی.

این فوآهر شماسا؟
 در قانه همان چایی که باید باشد
 این دفتر مارکسیست است و حاضر نیست
 هیاب داشته باشد. من هیالت می کشم.
 هیاب فتوای امام است.

ما باید با شاه مسلمانانه می چنگیدیم.
 مثل دین-پین-فو . امروز داریم
 وقت از دست می دهیم. باید
 ارتش را قلع سلاح کرد و
 امپریالیستها...

ببینید! ما یک انقلاب مستقل
 مردمی می فوآهیم که در آن مردم
 رأی بدهند. ما نمی توانیم
 عقایدشان را ناریده بگیریم.

نباید از آزادی
 سوء استفاده کنیم.

پرا که نه؟ این بهترین فرصت
 است تا از آزادیمان استفاده
 کنیم.

به شرط اینکه این «آزادی» ادامه دار باشد.
 ببینید، نیروهای ترقیفواه نمی توانند چلو تر از
 وقایع حرکت کنند، چون مردم درک نفاهند کرد
 و ما به هاشیه رانده فوآهیم شد.
 افراطیون برنده فوآهند شد.

زنان باید به حکومت
 اسلامی احترام بگذارند
 و هیاب داشته باشند.

بمتهای داغ در
 همه چا...

نه روسری، نه توسری!
 هیاب باید اقتیاری باشد نه ایباری!!

شما نمی توانید برای
 همیشه چان بدر بیدرد
 بالافره دیر یا زود کیر
 می اختید. شما
 نمی توانید با حکومت
 اسلامی بازی کنید.

شما چوایتان را روز
 ۱۹ اسفند گرفتید!
 مگر در آن
 تقاضات
 اعتراضی هزاران
 زن فریاد نرزند
 دته به هیاب
 ایباری؟

ما به قاطر عدالت و
 آزادی قیام کردیم!

آیا این شفتن دارد
 همه را تهودید می کند؟

اهمرد...
 آن بابا منظورش
 چی بود؟
 چی؟
 وقتی گفت کیر می اختید یا
 وقتی گفت حکومت اسلامی؟
 هر دو.
 نمی دونم فکر می کنم باید
 بفهمیم منظورش چیه.

شما نمی توانید برای
 همیشه چان بدر بیدرد
 بالافره دیر یا زود کیر
 می اختید. شما
 نمی توانید با حکومت
 اسلامی بازی کنید.

شما چوایتان را روز
 ۱۹ اسفند گرفتید!
 مگر در آن
 تقاضات
 اعتراضی هزاران
 زن فریاد نرزند
 دته به هیاب
 ایباری؟

ما به قاطر عدالت و
 آزادی قیام کردیم!

آیا این شفتن دارد
 همه را تهودید می کند؟

چند ماه بعد در همان محل؛ تنها افراد بسیار شجاع می توانستند جرئت کنند و به خیابان بروند.

امام می گوید شما منافق هستید. اسلام از مارکسیستها و منافقین متضرر است!



اسلام واقعی طرفدار آزادی است. در آن از نفرت از دیگران و عقایدشان فبیری نیست.

«آفرین!»
چه شهامتی!



سازمان مجاهدین خلق ایران



ای منافق کثیف. تو تنگ خانواده ات هستی... بگو فمینی رهبر و گرنه...

نه!
نه!...

آزادی یک الزام است...



تو مسلمانی یا کافر؟
تنها راه اینست که با امام باشی!!
او نماینده فرا روی زمین است!

فرد قرآن می گوید لا اله الا الله، در دین زور و اجباری نیست. پس...

ما پابره حق انتخاب احترام بگذاریم. معیار برای ما رأی و مشارکت مردم است...

روزها طواح کشید تا بتوانم شوک آنچه را که دیده بودم هضم کنم. از فودم می پرسیدم بدتر از این دیگر چه پییز ممکن است؟ آن دفتر زنده ماند، اما این حادثه مو به تنم راست کرد. شجاعت او پیام دلیرانه ای به اراذل و اوپاشن «بسیج» بود؛ که «ما هرگز به دیکتاتوری تن نتواهمیم داد.» آن روز من یاد گرفتم که یکی جنگجو با ترس روبرو می شود ولی آن را از هم می درد.



فقط ۱۴ سال داشت.

ای وای،
ثریا!

به پدرش فرصت کردم!
فیلی بزرگتر از دهانش حرف می زد.

نه، او با فیلی با شجاعت و شجاع است.



در پی فراندومی که ایران را به «جمهوری اسلامی» تبدیل کرد؛ دور تازه ای از بازداشتها آغاز شد که از آن جمله بازداشت محمد رضا سعادت، زندانی سیاسی زمان شاه و عضو سازمان مجاهدین خلق ایران بود.

- فمینی به گروههایی که از دموکراسی دفاع می کردند حمله کرد و آنها را دشمنان اسلام نامید.

- ۱۲ مرداد ۱۳۵۸: مجلس فبرگان - متشکل از آفوندهای مرتجع طرفدار فمینی - برای به اجرا گذاشتن سیاست او به تنظیم «قانون اساسی جدید» پرداختند.

- ۲۳ مرداد ۱۳۵۸: حملات فشنی علیه دفاتر مجاهدین روی داد.

- ۲۶ مرداد ۱۳۵۸: فمینی در یک نطق تلویزیونی گفت که پشیمان است که چرا از همان اول «تعداری را در ملا عام اعدام نکرده است» تا از بروز مخالفتها جلوگیری شود.

- ۲۷ مرداد ۱۳۵۸: اعتراضهای مردم کردستان به دستور فمینی با فشونت سرکوب شد.

- ۲۹ مرداد ۱۳۵۸: روزنامه رسمی دولتی کیهان فبر داد که ۲۲ روزنامه بسته شدند.

- ۱۱ آذر ۱۳۵۸: یک همه پرسی سراسری برای تصویب قانون اساسی به اصطلاح اسلامی جدید برگزار شد. سازمان مجاهدین خلق با اعلام اینکه پیش نویس قانون اساسی از حقوق پایه ای تمام گروهها، اقلیتهای قومی و مذهبی و زنان محافظت نمی کند، در آن شرکت نکرد. مجاهدین در مقابل، ایثار یک جبهه برای آزادی و دموکراسی را پیشنهاد کردند که با استقبال بسیار گسترده ای مواجه شد.





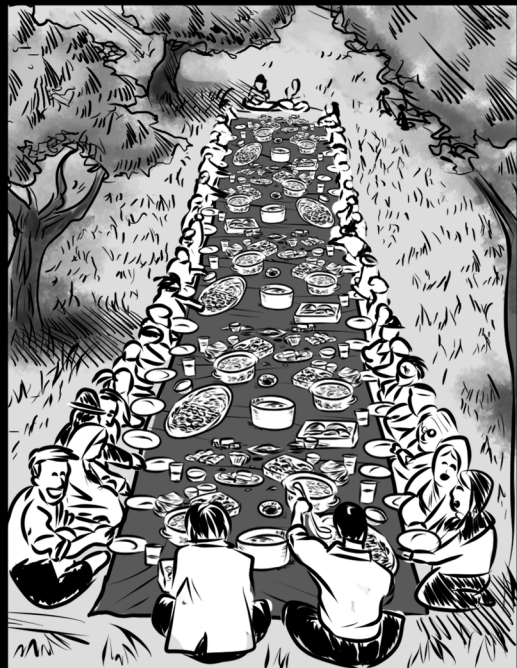
مسئره است!
سعادت، زندانی سیاسی
زمان شاه را دستگیر
کرده اند.

و به او پرست
پاسوس شوروی
زده اند.
واقعاً که!

... آنها گروههای چپ
را در کردستان و شمال
کشتار کردند...

«جمهوری اسلامی»
را هم به ما
تعمیل کرده اند!!

زمان شاه
اوضاع بهتر
بود!!



بخت گفته بودم هر چی در
ذهنت هست رو نباید بگی!

چی؟ مادر بزرگ.
شما هم؟

او ف

دیریدر؟
به شما گفته
بودم آفوندر
چو وارد شود،
شیطان بیاید!



نه امیرا امام پیزی را تعمیم نکردا این یک تصمیم به موقع
برای همه ما بود تا از شر تمام گروهها و افکاری که در خدمت
امپریالیستها است فاصله شویم. آنتهاییکه به جامعه ما نفوذ کرده
و برای بیباگان کار می کنند.

فوب مشتت را باز کردی!! تو هم
بسیبی شری. ارادل و او باش واقعی
امام! قاله بیچاره! چقدر باید از این
سقوط فکری شوهرش ناراحت باشه!

آیا اسلام شما می گوید که دختران را باید
برای رفتن به میز کتاب کتک بزنند؟! پدر
علی این بلا را سر دخترش آورد. او
عفو سپاه پاسداران است. فدا کیا گفته که
باید زور گفت و فودرای و مستبد بود؟

هر چند بینمان افتلاف
اختاره بود، دست کم
دوست را از دشمن
شناختیم...
و این بعدها فیلی
برایمان مفید واقع شد...



درو به فواهر شجاعا فیلی به موقع
بود. همین راه را باید رفت، یعنی
همین الان که می فواهنر قوانین
چیریشان را سر هم کنند.

ذهن شما را
مباهرین آلوده
کرده اند!



امام فیر
همه ما را
می فواهر!!

چی؟ با قطع دست...
عمله به مردم با
چماق دارا... فیر فواهی
برای ما است؟

آره داداش،
فتواهای قرون وسطایی
اسلام نیست و نباید
وارد قانون اساسی چیر
بشود!

فصل چهارم

در جستجوی قهرمان درونم!





ممکن است بگویید من یک ماجراجو بودم. درست است؛ من ماجراجو بودم با یک تفاوت کوچک. حاضر بودم برای ایستادگی در کنار حقیقت جانم را به خطر بیاندازم. با ظهور نوع جدیدی از ظلمت فزاینده، وقایع تلخی در پیش بود و می‌بایست آماده می‌شدم.

انتخابات ریاست جمهوری در پیش بود و ما وارد کارزار دفاع از مسعود رجوی، کاندیدای انتخابات ریاست جمهوری شدیم. در واقع، نیروهای ترقیفخواه ضرورت پشتیبانی از این رهبر جذاب ۳۲ ساله نسل جوان را درک کرده بودند.

و اما همین در چه حالی بود؟ سرفورده و برآشفته. باید فوراً ما را برای وقایع بعدی آماده می‌کردیم. لذا من یک تیم تشکیل دادم.

علی تافید داره و من نگرانم.

احمد به پی نگاه می‌کنی؟

نشست را شروع کنیم.

نه باید منتظرش بمائیم.



داشتم بیرون می‌آمدم که صدای پیغ و فریاد فواهرم را شنیدم!! فهمیدم دارد شلاق می‌خورد. برادرم پاسدار است و جاسوسی او را کرده و به پدر گفته بود که او به دکه کتاب رفته است. آنها فواهرم را از موهایش به تفتقواب بستند...
من باید کاری می‌کردم، این وسط من هم چند مشت خوردم! سفت بود اما می‌ارزید!



باید به بر نامه پای بند باشیم!

بیشتر، اتفاقی افتاد که دیر شد.

چی شده؟ این کبودی روی صورتت چیه؟



هورا احمد!! آفرین احمد!

فب، نشریه های میاهد را برای فروش بین فورمان تقسیم می‌کنیم و یا فورون شیرینی صفا می‌کنیم.

هورا! که همه نشستها اینجوری باشه!



ما مرعوب این مرتفعان نخواهیم شد... باید هوشیار باشیم!

قدر بر. هتما فعالیت برای دفترها صد برابر سفت تره!



آفرین!

په ها! درست مثل آماده شدن برای وقتی بود که دستگیر شویم!



او باید به نیروی خودش و اراده خودش ایمان داشته باشد و همه جسم و روشش را در خدمت هدفش قرار بدهد.

اما قبیل از هر چیز باید باور داشته باشد.

پیش از شروع بگویم که یک رزمنده همزمان به آموزش و پرورش جسم و روان خود نیاز دارد.

حالا موضع بگیرید!



نباید فراموش کنیم که بین یک جنگجو و یک رزمنده - یعنی ما - یک تفاوت ظریف هست. اولی دنبال هدف خودش است و دومی از یک «فراشوان بالاتر» پیروی می کند. اولی برای کار و زندگی خودش می جنگد و دومی برای حفظ زندگی دیگران می جنگد.



تمرکز کنید! ما یک تیم هستیم؟

بله، درسته!

دوباره!!

این را نباید فراموش کنیم.



دو ساعت بعد

فیلی فب بپه ها... پیامتان را گرفتیم!

امیدوارم احمد!

من که دیگه تا نزارم!

آخ، واخ، بقدر شسته و کوفته شدم.

من که از حال رفتم...

ده دقیقه استراحت، بعد مطالعه را شروع می کنیم.

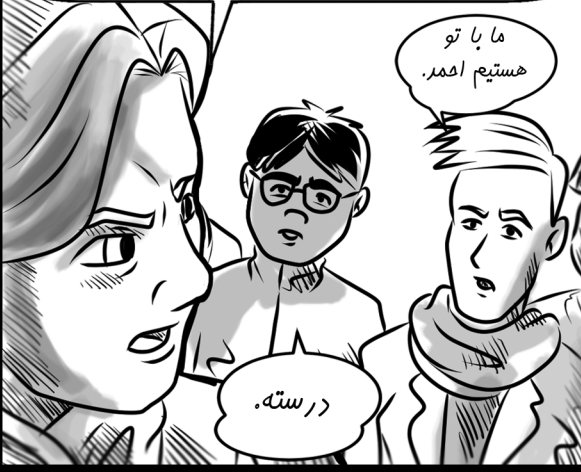
پایان تمرین!

۳۰ دی ۱۳۵۸ - ما موفق شدیم پیام را برسانیم!

«یک مثل معروف هست که می گوید دموکراسی و آزادی را هرگز در سینی طلایی به شما تقدیم نمی کنند». و برای رسیدن به آن باید ابتدا فدا کرد. دموکراسی و آزادی وقتی کل فواید داد که با آگاهی، پشتکار و شهامت از بذر آن حفاظت شود. باید برای بردافت همه چیز آماده بود!



بچه ها، روحیه مان را از دست نرهیم! ما نباقتیم. آزادی ارزان برست نمی آید! مشابه این در تاریخ وجود داشته. به مقاومت فرانسویها در مقابل نازیها نگاه کنید. یک رزمنده مجاهد همواره پر راه و مسیر خود پایدار می ماند. آن روز ساعتها در باره درسهایی که از چهره های مقاوم مثل کی موله عضو مقاومت فرانسه یا چه گوارا می شد آموخت، صحبت کردیم.



بیانیه مطبوعاتی مسعود را بخوانید که فاز بعد را توضیح می دهد. هواسمان باشد که مزدوران رژیم در کمین ما هستند، تا ما یک حرکت اشتباه بکنیم.

به پای غر و لنه کردن مثل انقلابیون مسئول رفتار کنید...





آه، این یک بمب واقعیه!! آهای بچه‌ها به نگاهی به این بنییر! این حرکت، این بزمه‌های قرون وسطایی را کیش و مات فواهد کرد!!



تمرین داشتیم.

کجا بودید؟

فب باید به روز شوید. اوضاع سریع تغییر می‌کند. ما برای اینکه مرتفعان اکثریت مجلس را بدست نیاورند؛ از لیست کاندیداهای مترقی دفاع فواهیم کرد. یک حرکت جمعی ترقیفوآهانه...

بلیرید این را بفوآئید.

چه عالی... تیغ برنده نبرد ما علیه ارتجاع؛ بخصوص در این مرحله که تمام گروهها دارند در برابر حملات میدان را خالی می‌کنند... هنوز امیدری هست!



بیانیه مطبوعاتی: آزادی جوهر پیشرفت در هر جامعه ای است. بنا براین ما معتقدیم به:

- شرکت فعال مردم در تصمیم گیریهای شورایی
- آزادی اندیشه و بیان
- عدم تبعیض قومی - مذهبی
- برابری مرد و زن
- آزادی مطبوعات
- ایجاد یک صندوق ملی
- برای حمایت از...



یالا بفوآن ا بلنرا

آیا زمان داریم؟

نه فقط وقت.

بلکه داریم از یک سرکوب فونین بلوگیری می‌کنیم. هر چند هرگز به زانو در فواهیم آمد... اما مردم باید حقیقت پشت این جریانات را بدانند.

ابتکار مجاهدین به تمام نیروهای ترقیفوآه فرصتی داد تا برای کاندیداهایشان تبلیغ کنند. فوب در آن زمان ما توئیترا، فیس بوک یا حتی اس.ام.اس نداشتیم. تنها شیوه مؤثر برای پفش اخبار و اطلاعات حضور در فیبانها بود.

اسفند ۱۳۵۸: یک گروهی بزرگ در ورزشگاه بزرگ شهر رشت برگزار شد. بیش از ۳۰۰۰۰ نفر برای شنیدن برنامه انتخاباتی نسل جوان برای یک جامعه دموکراتیک و آزاد که از سوی مسعود رجوی اعلام شده بود، آمدند. این میتینگ مورد تهاجم اراذل و اوباشی قرار گرفت که شعار «مرگ بر منافق» می دادند.



برگزاری این گروهی، برای گروه ما که مسئول حفاظت و امنیت بودیم یک موفقیت بزرگ بود. میتینگهای مشابه صلح آمیز در تهران و شهرستانها بارها توسط مزدوران حزب الهی به خون کشیده شد. یک ضرب المثل می گوید: «طوفان ریشه درختهای تنومند را قویتر می کند»

فروردین ۱۳۵۹: دو ماه بعد : در شکنجه گاه مسجد باقرآباد

پس از ۵ ساعت محاصره هنرستان صنعتی از طرف کمیته چه های چماقدار، از درب اصلی هنرستان خارج شدیم.



طفلک مامان. یک هفته پیش هم که احمق ناپدید شد همه با دنبالش کشت. اگر من را هم بگیرند چی؟ خیلی برایش سفت می شود. من باید محکم باشم! هنوز خیلی کار مانده که باید انجام بدهیم!



چیزی نیست
مامان.

شنگ ساتفنگدار با خال‌تُرها در
یک مسجد بود. همین و بس!
هی می زدند و اسم خودم و تیمم را
می خوانستند که نترسم. می خوانستم
آبریده شدن پولاد را آزمایش کنم.

می دانی فیلی چیزها در
حال عوض شدن است.

مامان، فواهدش
می کنم آرام
باشین.

ای وای!
بچه ام!

آنها مال بانر پاسدار ابازری بودند
و هر ساله فرمان را به زور سوار
اتوبوس کردند و بردند مسجد
باقرآباد

آره فواهدی!
بین واقعا این
طور بود که...

پشتم ما را بسته بودند اما من می توانستم از پشت چشم بند
بینم. با هر چه دستشان بود با میله آهنی و تیغ کاتر...
فلاصه می زدند...

مسجد را پایگاه بسیج و شکنجه گاه کرده بودند. ما را به صف
کردند و مثل توپ فوتبال با مشت و گد بوم پاس
می دادند!

گریه نکن فواهدی. این تازه
شروع کاره. ما باید از فولاد
هم مملکت باشیم.

داداشی نازنین
و شیاعم.

ای وای!
اونها باهات پی
کار کردن!!؟؟

طفلی مامان.
انتظار چنین چیزی را نداره..
مامان دوستت دارم.

می گویند هر تغییر بزرگ زمانی روی می دهد که قهرمانی را که در درونتان نهفته پیدا کنید؛ شنیده بودم که برای رسیدن به یک هدف ابتدا باید همه چیز را فدا کرد. من هرگز فکر نمی کردم که روزی برسد که این کار را انجام بدهم.



آن روز باز من برنده شدم. پاسدار ابازری عضو باندهای مملی قاچاق موادمفدر و یک مزدور آفوندها بود. البته ما را بدجوری زدند. برای اینکه ما را بشکنند. اما نتوانستند بر اراده ما غلبه کنند و نتوانستند من را از راهی که انتخاب کرده بودم، بازدارند.



تا اواخر تیر ۱۳۵۹، دیگر روشن شده بود که ما
خیلی واقعگرا بودیم و هر کاری که «ممکن» بود
برای جلوگیری از شکست کامل انقلاب ۱۳۵۷
انجام دادیم. انقلابی که انگیزه اصلی اش
«آزادی و دموکراسی» بود.
برغم تمام شگردها و تقلبات و حمله علیه هر
آنچه داشتیم، چند کاندیدای ترقینخواه انتخاب
شدند. اما از ورود آنان به مجلس ممانعت شد.

فروردین ۱۳۵۹: یک رشته سفنرانیهای تحریک آمیز خمینی که مردم عراق را به «قیام و سرنگون
کردن ظالمان» فرا می خواند، از تلویزیون پخش شد. او برین ترتیب وارد یک منازعه با کشور
همسایه، عراق، شد؛ تا توهنات را از «مبارزه واقعی برای دموکراسی» در داخل کشور منصرف و
صداهای مخالف را خاموش کند.

۲۹ فروردین ۱۳۵۹: عملیات وهشیانه پماقرداران و پاسداران هوادار خمینی به دانشگاهها، ۱۶ کشته و
۲۰۱ مجروح شدید بر جای گذارد. به پیش از ۵۰۰ مرکز و مکان به بهانه «انقلاب فرهنگی» حمله شد.
این برای همه بغوی شناخته شده بود که دانشگاه سنگر اصلی دموکراسی و روشنفکران ترقینخواه است.
۲۲ فروردار ۱۳۵۹: سازمان مجاهدین خلق ایران یک میتینگ بزرگ ۲۰۰,۰۰۰ نفری در استادیوم امجدیه
تهران با عنوان «چه باید کرد؟» برگزار کرد. این میتینگ مورد حمله وهشیانه باندهای پماقردار سازمان
یافته قرار گرفت.

۴ تیر ۱۳۵۹: خمینی در یک سفنرانی، به سازمان مجاهدین خلق ایران حمله کرد و آنها را «برتر از
کفار» نامید و تمام دخاتر آنان را به زور بست. او سپس بپوه دیگری کشور که جنگ ایران و عراق
بود.

۳۱ شهریور ۱۳۵۹: آغاز جنگ ایران و عراق.





احمد هم اینهاست؟

قب، قب که این طور، یک نمایشگاه!

آره، اوناهاش!



تو حرفهای امام را نشنیدی؟ گفته «من قلمها را پس مواظب باشید»

نه، پی گفته؟

باشه مامان!

چرا که نه؟

پایید برویم فریرا

من باید به نمایشگاه بروم!

می گویند اعمال گذشته فرد، بهترین شاخص اعمال آینده اوست... به همین ترتیب ظلمتی که داشت بر آزادی به سفتی به دست آمده مان سایه می انداخت، شروع به نشان دادن چهره واقعی خود کرد.



همه مقاومت کنید، بایستید!

نه، نه!

همه شما منافقین... را می کشم. امام دستور داده قلمها را بشکنید!



زنده باد حزب الله! زنده باد قمینی! مرگ بر مهادین!

زود باشید! همه یک زنجیره انسانی تشکیل بدیم!!

یک ساعت بعد. مردم به کمک ما آمدند.



بچه ها مکلم بایستید. باید از مردم محافظت کنیم!

مرگ بر آمریکا و منافق!!

نه، نه، دارن سنگ پرت می کنند...

مامان من هم می روم کمک بچه ها.



کسی زخمی شده؟

اوضاع داره بدتر و بدتر می شه... اما احمقند اگر فکر می کنند می توانند یک آرمان را بشکنند.

اصنت بچه ها، خوب ایستاریم!

قیلیو! یک فواهر را بردند بیمارستان!

نگران نباشید. همانها بمانند. ما همه با شما هستیم. درست می شه!



آنها تصویر خمینی را در ماه می دیدند...
چه تصویر پرشکوئی. این بدترین
مصیبت انقلاب ما بود. کسی فکر می کرد
که او به نام اسلام همه را فریب بدهد
و به همه خیانت کند؟

آهان، آمده. باید
غافلگیرش کنم.

فواهری!
فواهری!



نباید این قدر بی احتیاطی
می کردم! امروز لو رفتم!



نه چیزی
نیست!

فواهری، چرا
فودت را قایم
می کنی؟

بگو دیگه،
چی شده؟



فواهری، فواهری،
نمی تونی درس بزنی که
چه فبر بودا
این اولین درگیری ما با
هزب الله و مزدوراش بود.
متاسفانه چند نفر مجروح شدند
از جمله یک فواهر!



تمام دخاتر سازمان را غارت کرده اند. بعد از
اینکه خمینی در تلویزیون گفت که رژیم تا حالا
نرمش نشان داده، فیلیپا را گرفته اند.
حالا می فواهند فوتمان را بریزند.

اما همه دیلتا توها یک
روزی فواهند رفت... ما
کاری می کنیم که پروندا

فرا پشت و
پناهت باشه،
فواهری!

فرا پشت و
پناهت باشه،
داداشی!



اوه؟؟
آخ، تو
بودی!!

آره. من بودم. اما
نمی فواستم تو را
به فطر بیاندازم یا
فودم را علنی کنم.

اما الان؟
همه چیز عوض شده.

من و تو. ما دیگه
کاو پیشانی سفید شدیم.
دیگه ولمان نمی کنند!

فصل پنجم

* ۱۳۰۰ خرداد ۱۳۳۰

نقطه عطف



نقطه عطف - ۱۱ فروردین ۱۳۶۷: رشادت



تهران

عصر همان روز



برغم گاز اشک آور، مردم شوب مقاومت کردند و برای فتنی کردن گاز کاغذ روزنامه را به آتش کشیدند.



هر جا اونا رو دیدین بکشین!!



تعداد زیادی در تظاهرات کشته شدند... پاسدارها شروع به تیراندازی کردند... اوباش بطور خاص توسط آفونرها هدایت می شدند از جمله آفوندهای غفاری از چهره های شناخته شده معروف.

در آن روز همه شورهای بزرگ با تظاهرات صلح آمیز، حمایتشان از آزادیها را به نمایش گذاشتند. در تهران پانصد هزار نفر شرکت کردند. تا اینکه فتوای خمینی به پاسداران و اوباش آنها اجازه داد تا به روی تظاهر کنندگان آتش بکشند. آنها اتوبوسها را آتش زدند و به اسم ما اماکنی را به آتش کشیدند تا راه را برای قتل عام و کشتار هموار کنند. به یار دارم دادستان به یکی از دوستانم که پاسداری او را شکنجه کرده بود، گفت که خودش خودش را شکنجه کرده و به گردن پاسدار انداخته است.



فیلیها در این وقایع ناپدید شدند...

«بدر از کفار»؛ آن روز من احساس کردم آسمان در اندوه تمام تظاهر کنندگان بیگناهی که کشته شده بودند خون می‌گیرد. رفتن به خانه کار عاقلانه‌ای نبود، در نتیجه سعی کردم خودم را در یک ساختمان نیمه ساخته دور از معله مان که گاه با فواهرم به آنجا می‌رفتم، پنهان کنم.



کی اینجا است؟

من هستم!



نگاه کن، رژیم ماهیت واقعی خودش نشون داد!!

فواهری خیلی فوشالم که می بینمت!

فدا را شکرا تو زنده ای!

چی؟ فقیر و مشتاک! این همه نوهوان که متی اسم و رسمشان شناسایی نشده اعمار شره اندر ۱۳، ۱۴، ۱۵ ساله ۶۶۱۱؟ درست هم سن من!



مواظب خودت باش شازده کوپولو. ممکنه تا یه مدتی منو نبینی.

باشه، اما دیکه منو شازده کوپولو صدا نکن! جری می کم! کمی قلقلکم می ده!

مثل همیشه روفیه شاد و شوقی داری! ها ها ها...



کرام تشنه قدرتی دست به پنین کاری می زنه؟

نه، نه، از علی، مهسن، ممدعلی فبر داری؟ تو رو فدا، فبر داری؟

نه، هنوز نه!

اوضاع عوض شده، دیکه نمی تویم مثل قبل فعالیت کنیم. یک مرحله جدیدی شروع شده.

تو هاضری؟

این درست نیست، عادلانه نیست... چکار می شه کرد؟ فتما یک راهی وجود داره؟

هاضرت از هاضرا باید مقاومت کنیم... باید اطلاعیه و تراکت و چیزه تهیه کنیم و متوقف نشویم...

این آخرین باری بود که فواهر مهربانم را که همیشه پشتیبان و مراقبم بود دیدم. او مدتی بعد دستگیر شد.

شهریور ۱۳۹۶: ۱۷ ساله شدم.

روزها و شبهای ومشتاک تنهایی؛ من هیچ پا را نداشتم که به آن پناه ببرم. بطور دائمی در معرض فطر دستگیری بودن و نگرانی از اینکه دوستان و خانواده ات را در معرض فطر قرار بدهی... این اولین بار در زندگی من بود که باید شجاعتم را ثابت می کردم. باید یاد می گرفتم که برای تغییر سرنوشت باید شجاع باشم و پشتکار و پایداری داشته باشم. در هر قدم از راه باید قیمت می دادم. برغم سرکوب ومشتاک، مردم هم با بیان فریدن فطر به ما کمک می کردند.



په بارانی بود آن شب! شانس آوردم که پیرمرد صاحب کبابی ممله برای کاری به رستورانش برگشت. با وجود فطر زیادی که داشت، به من پناه داد و صبح مرا با لباس تمیز، مقداری پول و غذا بدرقه کرد.



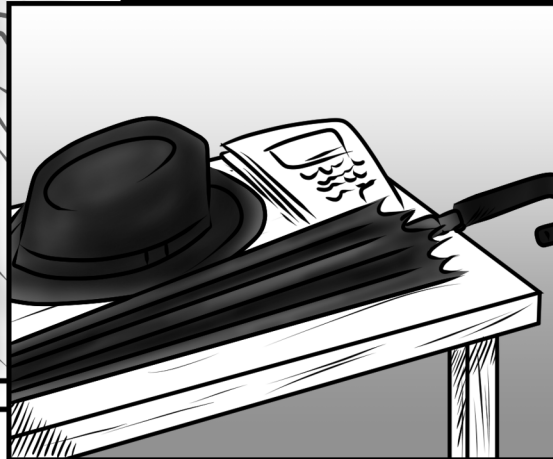
یک مبارز هرگز در مقابل مشکلات چه کوچک باشد، چه بزرگ عقب نشینی نمی کند.

پائیز ۱۳۹۵: چهره جدید!

یک شافه در سیاهی پنکک به سوی نور فریاد می کشید. این شعر شاملو را با فودم زمزمه می کردیم و در جستجوی نوری برای عبور از ظلمات حکومت فمینی بودیم. گرچه تمام راههای ممکن به نظر بسته می رسید... مادرم در یک معامله دیگر شوهر فانه ای گرایه کرد... کارهای روزانه مان شامل کمک به خانواده های شهرو و زندانیان مقاومت و مجاهدین بود. برایشان کمک مالی جمع می کردیم، شبتامه پشم می کردیم و فبررسانی می کردیم... این کار مانند راه رفتن در یک زمین مین گذاری شده بود. اما تلاش می کردیم. هر طور شده شعله مقاومت را زنده نگه داریم. باید هر لحظه هوشیار می بودیم. به همین دلیل همیشه یک نفرمان از پشت پنجره مراقب اوضاع بیرون بود.



آره کلی عوض شدم.
با یک عینک آفتابی و
یک کلاه و فلامه...



چک لیست : ...
سه عضو خانواده ..
✓
خانواده شعیر شادمان

- ✓ - کمک مالی از تیم ۵
- ✓ - بردن غذا برای زن سالفورده در فانه ۱۴
- ✓ - رساندن پول به مادر فاطمه...
- ✓ - دارن لیست نیازها به مامان...

آره.
کامل چک شد!

«بالا تر از سیاهی رنگی نیست»



ناهار ۵ دقیقه
دیگه ماضیه!

ناهار؟ بستنی هم داریم؟

فبری
نیست.

نه شوفی نمیکنم. می شه حتی در
مهمن بستنی فور و شار بود. چرا که نه؟

اھمدر این متن
رو پک کن.

زود باش. خسته شدم.
ماشینن تفریر مرد.



رضا ۱۰ دقیقه
دیگه نوبت منه
که کشیک برم.

باشه.



همه برای فروج
سریع آماده باشیدا
از طریق پشت بام...
سریع! سریع!



هییس!
هییس!!
ساکت!

گوش کنید.
روی پیسیم پاسراران
سکوت کامله. یعنی
دارن به یه جایی
حمله می کنن.



فرا یا پقدر
خوابم میاد
آه....

علی، تو ۲۳ ساعته
که یک سره کار
کرده ای...

برو کمی
استراحت کن.

آ آ آه....

در ظلمات با
پشمان بسته مرا
زیر مشتش ولگد
گرفته بودند...

تا آن موقع فکر
می کردم بالاتر از
سیاهی رنگی
نیست...



دقایقی بعد فانه ما را به رگبار گلوله بستند!!

ملکه می شه؟
غیر ممکنه...
نه درسته دارن با مسلسل
می زنن!!؟

تقا... تقا... تقا... تقا...

تقا... تقا... تقا... تقا...



من آفرین نفر میرم.
برو! سریع، سریع.
ماشینن تفریر و ولش کن!
فقط برو!

سریع!



مالا کی
موش شده؟
هان؟؟

ای منافع
کثافت...
مادر تو.....

باید از بقیه
حفاظت کنم.

نه!!
با چاقو تماش
نکن. ما براش
برنامه داریم!

اما مثل اینکه
اشتباه می کردم!

ماشین پس از مدتی متوقف شد. با دقت به صداها گوش می‌دادم، چون چشمانم بسته بود، چیزی نمی‌دیدم. فقط می‌توانستم بشنوم..

از همه جا صدای ناله و فریاد می‌آمد...



طفلی!
متما موقع دستگیری
مادرش با اون بوزه...

مامان!!!
مامان!!!

این یکی رو ببر
پیش هاجی...

اینجا لباسه؟
از پشت پیشم بند که
پیزی نمی‌بینم.

کف اطاق لیزه!
اوقه این بو پیه؟
بوی فون!

مرا با چشم بسته به اطاق بردند و اینجا بود که شروع کردند.

پیه عزیز دل...
ماما!!!
ماما!!!

معل قهرارتان کجا بود؟
می‌دانیم که شما در دفتر
انجمن اسلامی بمب
گذاری کردید!

ما فعلا با تو مهربان
هستیم. اما این زیار
طول نمی‌کشه!

نترس عزیزم!
من با تو هستم!



آخ، زیاری
مهربون!

پشم بندم را بردارید تا
می‌بازانامو ببینم. این استقبال
درستی از یک مهمان
نیست!

زبان درازی
می‌کنی؟!
بگیر. کثافت!

هرف بز، مادر...
و گرنه مزه مهمان نوازی
ما را می‌پشی!!

تو و بقیه همینجا می‌پوسید
یا اگر خیلی شانس بیارید
به همین زودیها پراها ها!

اول مادرت را...
بعد هم حساب
فودت را می‌رسم.
چرو آبارتو میارم
چلوی چشمت!

هالا چکارش کنیم؟

امام گفته
می‌تونیم شماها
رو مثل سگ
باشیم.

مصیب،
این سر تیمه!

اسم نبر احمق!

آن شلاق فیس را بره بمن.
نوبتی می‌زنیم تا تپله بزرگت،
انگشت کوچیکت باشه.
ازت پذیرایی مفصوم می‌کنیم
منافق!

پس از حدود ۳۰۰ ضربه شلاق از هوش رفتیم...
از جزئیات وحشتناک و دردناک دوران شکنجه می‌گذرم...



آنها ۶۰ نفر از زندانیان این بند را بردند و فقط دو نفر زنده برگشتند. ما تیرهای فلاص را شنیدیم. ۵۸ تا نه؟ فیلی از آنها مهاجر بودند و چند نفر هم مارکسیست.

هان؟
چی؟

این بازجویی ششم منه. اونا فقط به دو دلیل زنده نگهت می دارن: اطلاعات بگیرن یا دوستاتو لو بری. پس پیشنهاد می کنم قهرمان بازی در نیار.

فوب گوش کن! بی سروصدا، عاریسازی کن.



نه !! اینطور نیست ا... آخ...

مالت خوبه؟ معلومه حسابی تو هوشان را جلب کرده ای! فیلی شاعری، اما فوب کارت اشتباهه است...

آه، فرایا بقدر درد دارم.



اینجا های تونه. می بینی که دو نفر ریگه باشونو به تو دارن.

پاهام بی حس شده...

ممنونم.

راحتش بنار سیاه باید کمکش کنیم فودشو تطبیق بدم...

ما ۱۳ نفریم توی یک سلول دو در سه متر. باید مثل یک گروه با هم کار کنیم!

پاهات فوب می شه...



ما کجا هستیم؟ چرا چشم بند نداریم؟

همتا من را شناسایی نکرده اند. وگرنه هواجر ۳ را مقابل فود ۳ شکنجه می کردند. آره همینطور آنها من را نمی شناسند. فیلی فوب! باید هواسم را جمع کنم.

در سیاه چال سیاه.

از مرحله بازجویی و چشم بند گذشتی. هنوز دیر نیست. آروم باش و فود تو به کوچه علی چپ بزن. آخ پام!



فرایا! این درد چوئنی! فرایا! کلمم کن مملکم و قوی باشم...

چه فیره؟ بقیه کجان؟ آنها سالمند؟ فرایا بلایی سرشان نیادا فرایا بچه های تیم من را حفظ کن! بیای آنها هر بلایی هست سر من بیار. خواهش می کنم... من باید از این ابتلا عبور کنم. فرایا تو می دونی که تمام تکیه گاه من، عشقم به مردمونه...

اما این نفرات کی هستند؟ آیا می شه بوشون اعتماد کرد؟ و بعرض، بعرض چی می شه؟ فب. من باید از این آزمایش عبور کنم.



سلام! از آشنایی تون فوشالم. همه تون شبیه «مهم علی کلی» بعد از یک مسابقه بزرگ هستین!!

آها!! تو هنوز حال شوفی کردن داری! اینجا کمی به روئیه نیاز داریم!

نمی دانیم تو از چه گروهی هستی. اما به سلول ما فوش آمدی!

سلام رفیق!

فصل ششم

آتش سوزی



فرداد ۱۳۱۱: زندان باشگاه افسران نیروی دریایی رشت.



ما فقط یک بار دیگر یکدیگر را دیدیم. بعدها مرا باز شکنجه کردند و مادر هم به دیدارم آمد اما هرگز پهره قاطع و شجاعش را فراموش نخواهم کرد. علاوه بر درد و رنجی که پلادان بر او روا می داشتند او با بیماری سفت سرطان نیز دست و پنجه نرم می کرد.

تیر ۱۳۶۱: طولی نکشید که پاسدارها متوجه نسبت من و فواهرم شدند. من را دوباره به زندان سپاه در پل عراق رشت که چند فیابان دورتر بود، بردند تا بیشتر شکنجه کنند. آنگاه زندانی های دیگری هم زیر بازجویی بودند..



ا... با... ۱۲... ۱۳... ۱۴... ۱۵... ۱۶... ۱۷... ۱۸... دیگر نتوانستم بشمارم... دیگر حساب روزها و شبها از دستم خارج شده بود...



من فیلی ضعیف
شده بودم...
و بیهوش شدم.

بعد از چند ماه،
آنها دوباره سراغ
من آمدند و بعد
از شکنجه من را
به زندان باشگاه
افسران منتقل
کردند.

یک آفوندر به نام
مقدسی فر که قاضی
شرع رشت بود مرا به
پنج سال زندان مملوم
کرد.





بازگشت به سلول - دوست ندارم اعتراف کنم - اما با وجود دوستان عزیزم که مثل اعضای خانواده ام بودند، مثل بازگشت به خانه بود. آنها از من مراقبت کردند تا قدری جان گرفتم. پس از چند هفته، توانستم برای بازی هندبال به جمع آنها بپیوندم که نقش مهمی در بالابردن روحیه مان داشت و باعث می شد شرایط مصیب بار زندان را برای دقایقی فراموش کنیم. برادران متقی طلب - رشید و رضا - با جورابهایی کهنه یک توپ درست کرده بودند. من کوچکترین نفر آن جمع بودم.



یک مبارز بزرگ زمانی گفته بود: «بعضی ها در آتش خودشان می سوزند در حالیکه بعضی دیگر مانند فولاد از آن بیرون می آیند». در چنین لحظاتی است که قهرمانان متولد می شوند.



فکر کنم برق پریر!

هان؟

چی شد؟



منظورت کافور پلو با...

هی احمد! امشب پلو کباب داریم!

ها، ها، ها، ها...
ها، ها، ها، ها...
غزای زندان هرگز مورد علاقه من نیست!

با کباب کوپیره بامبولیا، اه... اه... اه...



پیششیر! نریرم!

می رم به شمع شمع پیدا کنم!!

آی ا مواظب باش! زخم سرم تازه خوب شده!

مثل اینکه اشکالی پیشی هست.

برق برق... برق برق... برق برق...

فقط ما تو تاریکی هستیم؟

بنظرم مشکوکه. وقت رو تلف نکنیم!

پهه ها بنظرم یک اتفاقی افتاده، این عاری نیست!

بزار من از لای شکاف در بزرگ، بیرون رو نگاه کنم.



نگهبان! نگهبان!

کمک!

آه! خدای من!!

همه جا آتش گرفته!

با نگاه کردن از سوراخ کلید در بزرگ آهنگ دیدیم که آتش از سمت سالن نگهبانان به سمت راهروی سلول ما در حال پیشروی است. هیچ پاسداری دیده نمی شد، در حالیکه همیشه این معوطه فیلی فعال بود. همه فریاد می زدیم کمک. اما کمکی در کار نبود. همه جا را دود گرفته بود. تنها راه عبور هوا یک پنجره کوچک بالای توالتها بود. همه به آن طرف هجوم بردیم.



آتش!
آتش!
کمک!

ما همه خواهیم
سوخت!
درها را باز کنید!

آتش!
کمک!

کمک!

آتش، آتش!!!



رضا، تو چی
می بینی؟

مقر نیروی
دریایی...

آهان دارم
سربازا رو
می بینم. تقریبا
آن رو برو.

همه فریاد بزنید!
آره داد بزنین!

همه داد
بزنیم!

بازگشت به داخل بند...



نباید دست
روی دست
بگذاریم!

ایلا بپه ها...

دیگه نمی تو نیم
نفس بشیم...

با هم در را از
چا می کنیم!

آخ! آخ!
سوختم!

ولش کن.
هیچ کاری
نمی توانیم بکنیم.

در آهنی فیلی داغ
شده. آخ! سوختم!

نباید ولش کنیم!!

حالا خود تو برای ما
به کشتن نده.



نگاه کنید!!
زندان آتش گرفته!
نگاه کنید!

آتش نشانی
را خبر کن!

چرا نمی گزارند
آنها خارج شوند!
ممض رضای خدا!

آنها را نگاه کن!
فانوا ده های مضطرب جمع شدن
و تلاش می لکن کمک کنند. اما
پاسدارا جلوشونو می گیرن!

آتش و دود همه جا را پر کرده بود و دود داشت ففه مان می کرد. دیگر اکسیژنی باقی نمانده بود. بعضی ها سعی می کردند با جوک گفتن و سرود خواندن به بقیه روحیه بدهند. اما وضع خیلی وقیم بود. تا اینکه یکی از ماها یک ففکی به ذهنش زد که به همه امید داد. ما ترکیب عجیب و غریبی بودیم. توایها، مارکسیستها و مباحدین همه در این بند بودیم.



در نتیجه به نوبت شروع به فریاد زدن کردیم این در حالی بود که زندانیان دو سلول دیگر بیهوش شده بودند.





تقریباً تمام شده! داره کتده می شه!

نوبتی تلاش کنیم؟

کمک! آتش!

پیا، نوبت منه.

پیا برو رو پشت من. برو بالا!

ای، نمی تونم نفس بکشم.

از این حوله قیس استفاره کن. بوتر می تونی نفس بکشی!

تو باید زنده بمونی!



از میله های فلزی تفتها استفاره کنیم ...

برای بیرون رفتن از پنجره و کندن میله ها به اینا احتیاج داریم!



آره. اون داره قارج می شه!

آتش! آتش!

آآتش!!! کمک!!!



من دیگر چیزی نفهمیدم و بیهوش شدم! آب! آب..



آره! من قارج شدم... من قارج شدم...

چند نفر تا الان قارج شدن؟

من نمی تونم نفس بکشم.

دو نفر. من نفر بعدیم! منم همینطورا

عجیب بود، در حالیکه بیهوش روی زمین افتاده بودم، گزینه بقا یاری کرد و کف مرطوب سلول را لیس می زدم.

چند روز بعد، در یک اتاق بیمارستان در حالیکه به تفت زنجیر شده بودم، به هوش آمدم.



یک هفته بعد - نوروز سال ۱۳۶۳: آتش سوزی عمدی زندان توسط پاسداران باعث شد که ما را به زیرزمین زندان سپاه در پل عراق رشت منتقل کنند. بعد از اینکه به آنجا رفتیم تصمیم گرفتیم که به یاد یاران شهیدمان یک مراسم گرامیداشت جمعی برگزار کنیم و به این ترتیب عزم جزممان را به دشمن نشان دهیم.



آره بچه ها، باید این کار رو بکنیم!

نه؛ راست می‌گه باید به آنها ادای احترام کنیم!

بلزیریم. تنها نتیجه‌اش یک فصل کتک خوردن است!

احمد پطوری؟

اما پطوری؟

من خوبم... ما باید به آنهایی که در آتش سوزی شهید شدند ادای احترام کنیم!

اینطوری! زنده باد آزادی!! درود بر همه قهرمانان شهید راه آزادی...



هی!! چی شده؟ پت شده؟

آه... آه...

هان؟؟



زنده باد مجاهدین!



تکوباتها را قبر کنید. باید پیرانش بیمارستان!

پاسدارا هیچ کاری نمی‌کنن!

مجبور شون می‌کنیم...



چی شده محمد علی؟ حالت خوب نیست؟

چیزی نیست، احمد. کمی سرگیجه دارم...



چه مرکت شده؟ چی می‌شوای منافق!؟

مواظب خودت باش.

ممنونم احمد...

بالافره ما برنده شدیم. او به بیمارستان منتقل شد و کمی بعد ما فهمیدیم که موفق شد از بیمارستان فرار و به سازمان پیوندد.



تکوبان! تکوبان! یه زندانی مریضه. باید بره بیمارستان!!! تکوبان!!! من آنقدر این در رو می‌کوبم تا بالاافره یک کاری بکنید!

فصل هفتم

کد مورس

9

رویای مادرم

TICK--
TICK--
TICK--
TICK--
SOS
.....

بهار ۱۳۶۱: زندان کوهردشت کرخ.

یک رزمنده مباحث هرگز از میاززه کنار نمی کشد. در مقاومت یک زندانی، دفاع از ارزشهای انسانی، از آزادی، از استقلال انتاباش نهفته است. دریایی از فون کف سلولها و بندها را رنگین کرده بود و... من؟ در سلول انفرادی بودم.



چه کسی آنها را گزارش فواید کرد؟

بیرهمی و شقاوتی که این دیوارها شاهرشان بودند؟؟

هیچوقت تصورشان را نمی کردم...

... که این همه بری و شقاوت می تواند وجود داشته باشد!

آیا کسی از آن فیردار فواید شد؟

این دیوارها روزی سفن فواید گفت !!؟

این وحشیانه کار و محمض چه زلفان پیاده زده ای قیل آن اده ام تجاوز می کنند، یا این نوع چه کار و کشتن آنها چه بخت خوف.

ما یک خانواده بودیم که در برابر چشمان یکدیگر شکنجه شدیم.

تنها دشمن ما خمینی است. ما همه با هم هستیم.

من ۶۰۰ ضربه شلاق خوردم و بعد آنها من را مجبور کردند که روی پاهای زخمی ام راه بروم.

احمد کرکائی جلادا یک روز در برابر خانق باسخر خواهی بود، روز پیام فرا خواهد رسید. تاکنون ۱۷۵ نوع شکنجه را شمارش کرده ایم.

من هرگز تسلیم نخواهم شد و خیانت نخواهم کرد.

من ظاهره مستم و چهار ماهه حامله. آنها یک میخ بزرگ را در سینه ام فرو کردند.

آه ای آزادی! برای شوقا شدن تو چه بهای سنگینی باید پرداخت.

آنها به نوزاد من کرسکی رازند.

رفقا توجه کنید: جلاران می فواید انسانیت شما را از بین ببرند. این اشتباه را در زندگیتان نکلید.

در این نبرد نابرابر برای آزادی، امید بهترین یار ما است. و دانستن اینکه دیگران راه ما را ادامه خواهند داد.

خرداد ۱۳۶۱، امشب ۲۰۰ تیر خلاص را شمارش کردیم.

آن خواص یک نهرمان واقعی بود: آنها جسمهایش را کور کردند برای اینکه با نکاح مقاومت می کرد و عرق سرد و کشت بر ستون فقرانشان می شاند.



وقتشه! فدایا به من قدرت بره!

بشری دوست!! ای منافق موزی!

فکر کردی می تونی در بری؟؟ اوین در مقایسه با گوهردشت هتل چهار ستاره است!

چی!!؟

فب که اینطور؟! تو؟؟

اگر می فواید فرار کنم و به سازمان پیوندم، باید شکستشان برهم. باید قبلی هوشیار باشم.

چه کسی فکر می کنه به تو بری؟؟ به این کوپلی، مسئول انفرادی که دو برابرش هستن، باشه!

دو ماه شکنجه در سلول انفرادی.

سپس یک روز، پیش از انتقال به بند ۱۸...



اینها آفرین «کلمات» یک زندانی بود. حال او داشت به من گفت که چه اتفاقی دارد می‌افتد.

پاسدارها به آنها گفته بودند که وصیت نامه‌هایشان را بنویسند چون می‌خواهند همه را دار بزنند.

« ما نزدیک به ۷۰ زندانی در این بند هستیم... هر شب اعدامها ادامه دارد... حساب نفرات اعدام شده از دستمان در رفته است. به تمام دنیا بگو ما ایستادگی کردیم... به همه بگو که ما به عهدمان به انسانیت و به آزادی وفادار ماندیم! »

تابستان ۱۳۹۳: بدترین ملاقات زندگیم!

پس رویای من درست بودا مامان را در خواب دیده بودم با لباس سفید و زیبا که مثل فرشته‌ها شده بود... او همیشه پیشتر بود.



از دست دادن مادر که یار سفتترین سالهایم بود، در زندان بر من بسی کران آمد. من دیگر آن چهره دوست داشتنی و مهربان او را نتوانم دید. با اینکه با بیماری سرطان دست و پنجه نرم می‌کرد، هرگز صحنه مبارزه را ترک نکرد. آری، صبر و پایداری را از او آموختم.



حق با او بود. ما قیمت سنگینی برای آن اعتصاب غذا پرداختیم. وقتی مجبوری بین زندگی و آزمانت یکی را انتخاب کنی، یک مباحثه و مبارز همیشه شرف و آزمانش را انتخاب فواهر کرد. سفاوت، عشق و همدلی با دیگران، ثروت هر انسانی است. وقتی که ما از آن دور می شویم، از انسانیتیمان فاصله می گیریم. در کوهردشت سه مور زندانی وجود داشت؛ کسانی که در کنار همزمانشان آماده دفاع از انسانیت بودند؛ کسانی که بریده و درهم شکسته بودند و با همکاری با جلادان روشنان را به شیطان فروخته بودند. و کسانی که تریج می دادند در ماشیه بمانند و فقط به فکر حفظ خودشان باشند.

زمستان ۱۳۶۵ به زندان رشت منتقل و در زمستان ۱۳۶۶ از زندان آزاد شدم. روز خاص و غمگینی بود. خانواده ام بیرون زندان در انتظارم بودند. مامان غایب بود.



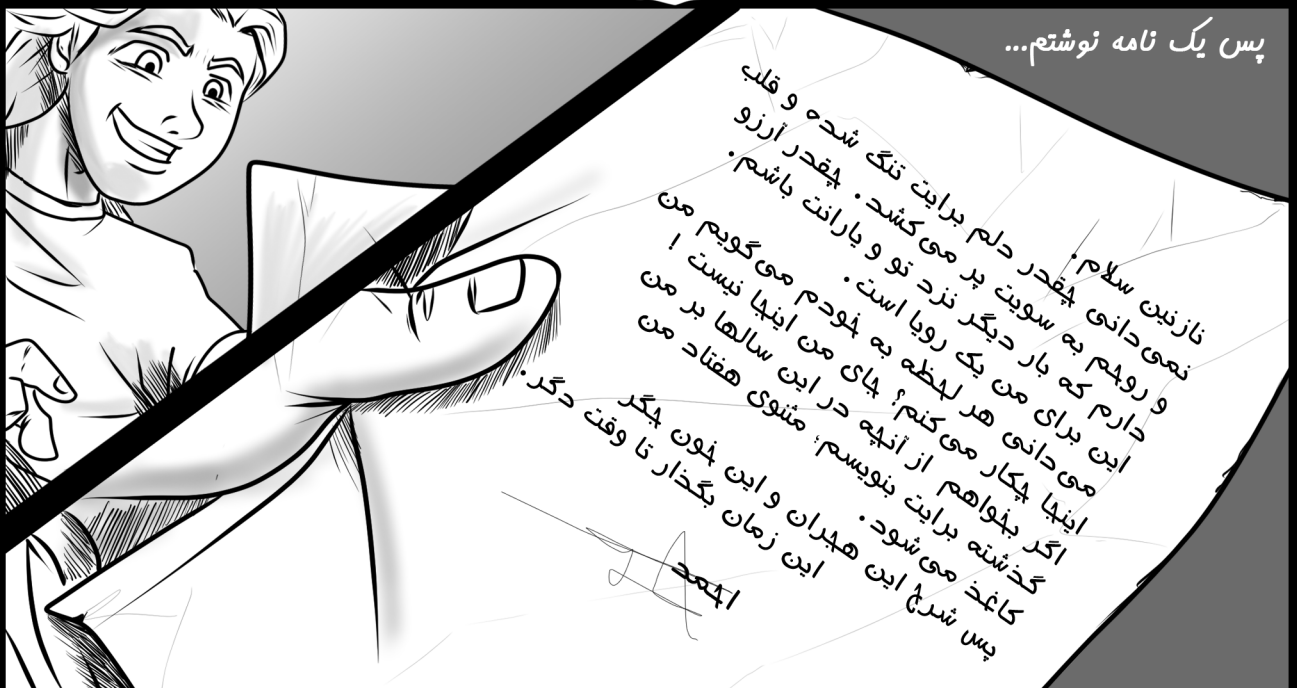
من آزاد شده بودم اما یک احساس عجیبی داشتم. من وارد دوزخ شده و از آن بازگشته بودم... اما بخشی از وجودم در آن زندان باقی مانده بود... دیگر من آن احمد قبلی نبودم. من به آرمان بالاتری وصل شده بودم. باید به سازمان و مقاومت می پیوستم. باید تمام این لفاظات قهرمانی ها و بی باکی ها و از خودگذشتگیها را شرح می دادم. تمام رویدادهای هماسی و رشادتهایی که شاهدش بودم. دلم می خواست فریاد بزنم: «آه، دنیا! ما ایستاده ایم برای اینکه تو سقوط کنی!»

فصل هشتم

* پرواز آفر



زمستان ۱۳۶۶ تحت فشار شدید خانواده برای ترک سازمان و مقاومت بودم. آنها می خواستند که من هم مثل آنها فکر و زندگی کنم. اما من بطور می توانستم؟ با همه چیزهاییکه دیده بودم. من کاملاً تغییر کرده بودم.



رادیو صدای مجاهد، رادیوی رسمی سازمان مجاهدین از ایستگاهی در فارچ کشور برنامه پخش می کرد. از این رادیو پیامهایی برای واحدهای مقاومت در داخل کشور پخش می شد و هر کس اسم کز شده ای داشت. اسم من «شازده کوپولو» بود. زمان فوق العاده به کنده می گذشت و احساسم این بود که زمان متوقف شده است. اما من باید منتظر جواب می ماندم. و بالاخره پیام رسید.

بهار ۱۳۶۷: دیگر صبرم داشت لبریز می شد. تصمیم گرفتم دست به اقدام بزنم. سعی کردم با تغییر قیافه به دیدن رابطه بروم. او یک زندانی سیاسی آزاد شده و چهره شناخته شده ای بود و من باید خیلی احتیاط می کردم.



بساط کبابی
کنار فیابان؟
عجیبه!



مثل اینکه هنوز
تعقیب می کنن!!



بنظر من با
لباسهای پدرم
خیلی فته دار
شدم!

زود
بدر می گردم.



من باید به سازمان
وصل بشم اسر انبوهی
اطلاعات دارم که باید...

فعلا فکرش نکن.
فیلیها را دستگیر و
اعدام کردن! به هیچ
کس اعتماد نکن!

فواش
می کنم
صبر کن!



احمد، پدر از
دیدنت خوشالم!

آره، منم
همینطور.

بین من
می فوام دوباره
وصل بشم.
اما قطوری؟

صبر کن،
همه ما منتظر فرصت
هستیم. فعلا اوضاع خوبی
نیست. آنها همه با
آنتن دارن.



تو آینه خوب
معلومه!



تق، تق

من تصمیم گرفتم که عمل کنم. با یک قاچاقچی تماس گرفتم که قبول کرد من را به ارومیه ببرد تا از آنجا بتوانم مافیانه از مرز خارج شوم. من نمی دانستم که او یک نفوذی دشمن است.

در نیمه راه توسط پاسداران دستگیر و در نزدیکی ارومیه زندانی شدم. هیچ سوال و جوابی در کار نبود و حتی چشم بند هم نزدند. آنها همه چیز را راجع به من می دانستند.



این دفتر جوان و شجاع حرف زد، او سرودی خواند برای «آزادی» ای آزادی... با نام تو... بگذشتم از طوفانها... پر پر کردم، قلب خود را، پونان گل در میدانها... ای آزادی... پس از گذشت یک روز دیگر هیچ فریادی نشنیدم. در آن سلول سکوت برقرار بود. آنچه از جسمش باقی مانده بود را با پتویی بیرون بردند. هیچ کس ندانست که حتی اسمش چه بود.

نمی توانم بگویم که چه مدت در این راهروی مرگ ماندیم. تا وقتی آنها بودم بیش از ۱۰۰ زندانی را جلوی «کمپته مرگ» به صف کرده بودند. هر زندانی ظرف چند دقیقه به اعدام محکوم می شد.



ما حدود ۱۴ زندانی سیاسی هوادار مجاهدین قلع بودیم. ولی ما هرگز به تبریز نرسیدیم.

آنها هرگز نفهمیدند که
از رویش یک جوانه،
جنگلی پدید خواهد آمد.



و داستان قهرمان ما ادامه دارد...



همان طور که احمد قهرمان گفت، آنها هیچگاه به زندان تبریز نرسیدند. در مردادماه سال ۱۳۶۷، پاسداران، زندانیان سیاسی که اغلب آنان از مجاهدین خلق ایران بودند را با مینی بوس به بهانه انتقال به زندان تبریز خارج کرده و به تپه های اطراف دریاچه ارومیه بردند. در آن منطقه که از قبل تحت کنترل پاسداران قرار داشت تعدادی پاسدار با انواع آلات قتاله سرد از قبیل چاقو، قمه، چماق، تبر و ساطور منتظرشان بودند و زندانیان را درحالیکه دست و پایشان را از قبل بسته بودند مورد حمله قرار داده و به معنای دقیق کلمه سلاخی کردند. فریادهای مجاهدان آنقدر بلند بود که برخی از روستاییان به آن منطقه سرازیر شده ولی با تهدید و سلاحهای پاسداران مسلح مواجه شده و از منطقه دور نگه داشته شدند.





محل قتل عام زندانیان سیاسی ارومیه در نزدیکی روستای الیاس آباد که روی گوگل ارت علامت گذاری شده است.



زندان مرکزی ارومیه

استان آذربایجان غربی

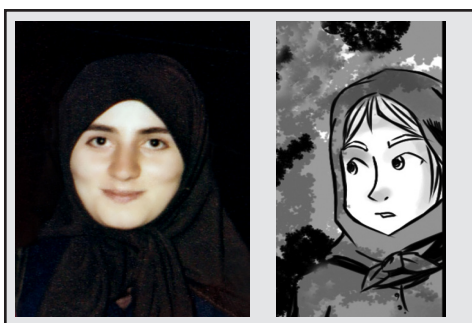
محل گورهای جمعی : حومه شهر ارومیه
 استان: آذربایجان غربی
 نشانی: تپه های دریاچه ارومیه
 عرض جغرافیایی : 37.3507
 طول جغرافیایی : 45.0803
 تاریخ احتمالی ایجاد گورجمعی : مرداد ۱۳۶۷



معرفی شخصیت‌های کتاب شازده کوچولو در سرزمین ملاها

فاطمه صیقلی

مادر احمد: او تا آخرین نفس از پسرش احمد حمایت کرد. مادر خود دستگیر، زندانی و توسط آخوند مقدسی فر، قاضی ضد شرع خمینی در رشت و از اعضای کمیته مرگ محاکمه شد. این جلاد پسر ۱۶ ساله و دخترش را نیز محاکمه و به زندان محکوم کرده بود. جرم مادر حمایت از فرزندان مجاهدش و هواداری از سازمان مجاهدین خلق ایران بود. مادر بر اثر فشارهای دژخیمان و بیماری سرطان در ۴۳ سالگی بدرود حیات گفت.

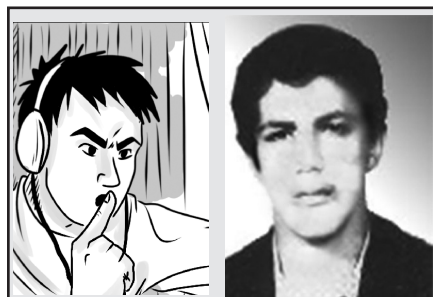


معصومه رئوف بشری دوست

خواهر احمد در ۲۲ شهریور ۱۳۶۰ دستگیر و در بیدادگاه رژیم ظرف ۱۰ دقیقه توسط آخوند مقدسی فر به ۲۰ سال زندان محکوم شد. پس از هشت ماه او موفق شد از زندان فرار کند و به سازمان پیوندد. او هم اکنون در خارج کشور و در کارزار دادخواهی قربانیان قتل عام ۱۳۶۷ برای به میز محاکمه کشاندن قاتلان این جنایت علیه بشریت فعال است.

هادی صابری

همکلاسی و دوست احمد در هنرستان صنعتی رشت. او نیز به همراه احمد توسط فالانژهای مسجد باقر آباد دستگیر و شکنجه شد. هادی در سال ۱۳۶۷ در سن ۲۵ سالگی در جریان قتل عام زندانیان سیاسی به شهادت رسید.



محمدعلی معتمد

دوست و همسلول احمد. او سه سال را در سیاهچالهای قرون وسطایی آخوندها بسر برد و پس از آزادی سریعا به سازمان مجاهدین پیوست. محمدعلی معتمد در سال ۱۳۶۷ در سن ۲۳ سالگی در عملیات فروغ جاویدان به شهادت رسید.



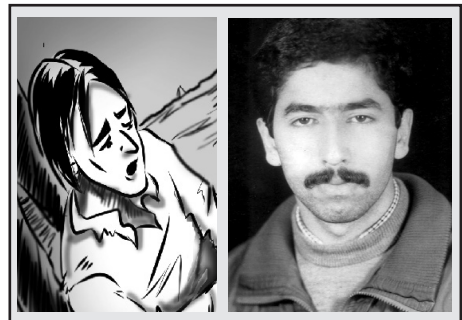
رشید متقی طلب

همسلول احمد در زندان باشگاه افسران رشت در سال ۱۳۶۱. رشید در جریان قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ در حالیکه ۲۷ سال داشت به شهادت رسید.



رضا متقی طلب

برادر رشید، او نیز از هواداران سازمان مجاهدین بود که در زندان باشگاه افسران نیروی دریایی رشت در سال ۱۳۶۱ زندانی بود. رضا در سن ۲۴ سالگی در جریان قتل عام زندانیان سیاسی به شهادت رسید.



محمدعلی حقگو

دوست و همسلول احمد. بعد از به آتش کشیدن زندان باشگاه افسران رشت توسط پاسداران، او موفق شد از زندان فرار کند و به سازمان پیوندد.



اصغر مهدیزاده

دوست و همسلول احمد. او در زندانهای رشت و گوهردشت کرج زندانی بود. اصغریکی از شاهدان زنده قتل عام ۱۳۶۷ می باشد. شهادت او در آخرین گزارش عفو بین الملل در آذر ۱۳۹۷ درج شده است.





مکانهایی که قهرمان ما در آنجا زندگی کرد...

ماجراهای این داستان در شهرهای شمال ایران و استان گیلان می‌گذرد که بخاطر سرسبزی و زیبایی محیط و همچنین روحیه مبارز و آزادیخواهانه مردمانش مشهور است. رشت مرکز استان گیلان، بین سواحل دریای خزر و رشته کوههای البرز و در کنار یکی از شعبات سفید رود واقع شده است. برای اولین بار از رشت در سال ۶۸۲ میلادی در اسناد تاریخی نام برده شده است اما قدمت این شهر بی شک پیش از اینهاست. رشت در دوره ساسانی وجود داشته و در سال ۱۷۳۲ میلادی معاهده صلح بین ایران و روسیه با پتر کبیر در آنجا امضا شده است. شهر رشت در مقابل استعمارگران روس و انگلیس ایستادگی کرده است.

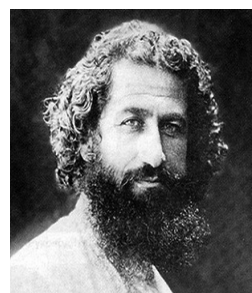


محله ای در شهر رشت که احمد آنجا زندگی می‌کرد.



لیسار، روستای زیبایی در کناره دریای خزر.

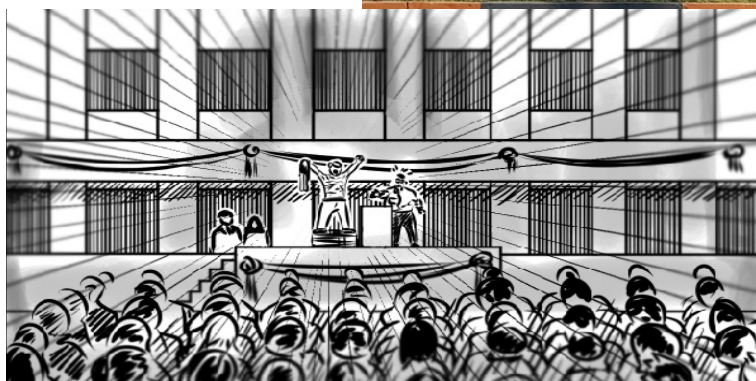
در فصل اول کتاب به تاریخچه استان گیلان اشاره شده بود. زیرا شهر رشت و ساکنان آن در انقلاب مشروطه در ایران نقشی جدی ایفا کردند. این در رشت بود که انقلابیون به رهبری میرزا کوچک خان، در سال ۱۲۹۹ شمسی برای اولین بار در ایران جمهوری اعلام کردند. جنبش گیلان توسط یک قزاق خونریز بنام رضا خان که بعداً خود را شاه اعلام کرد، سرکوب شد.



میرزا کوچک خان

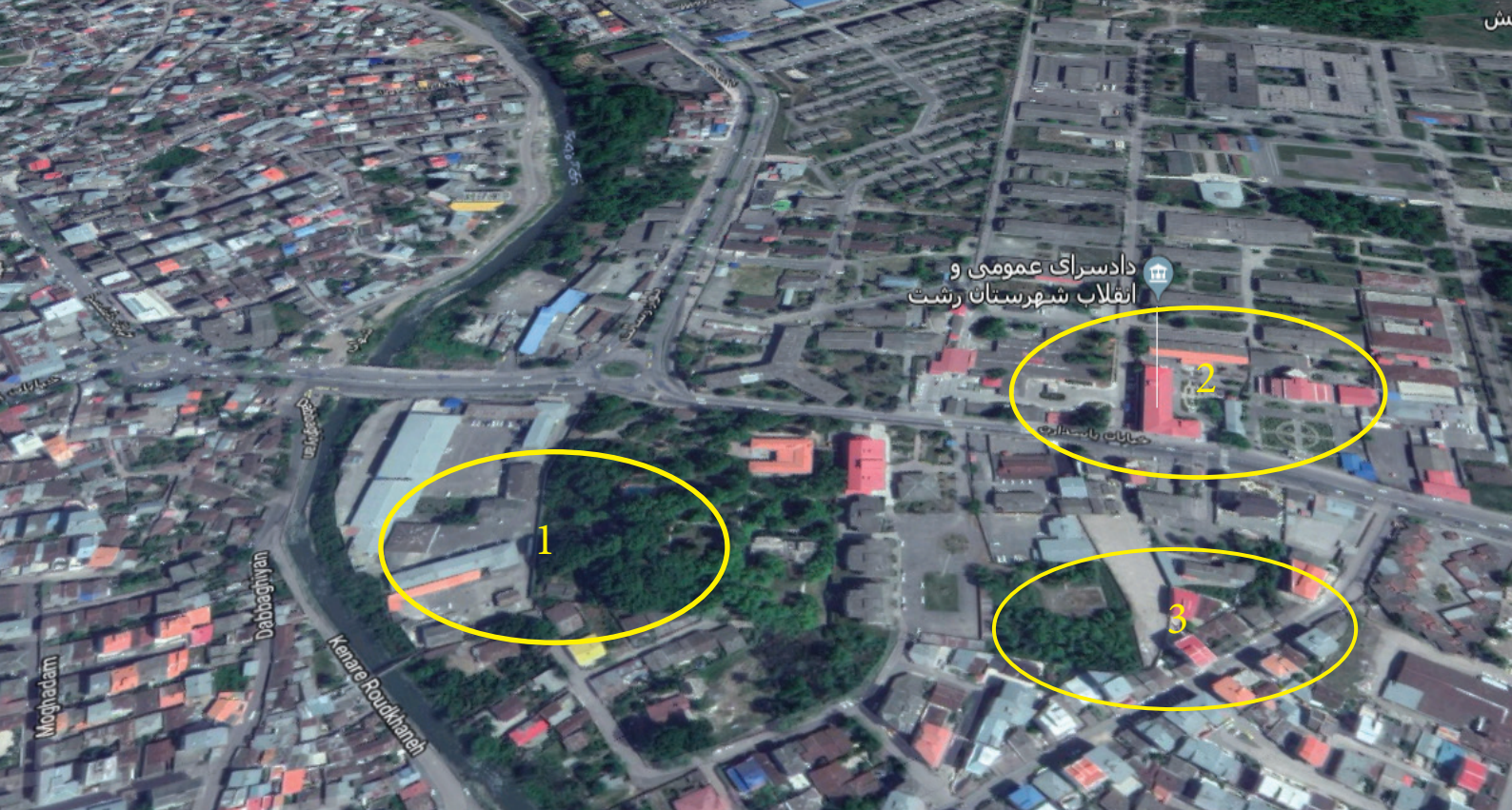


فیال می کنند ما اقمیم! فون میرزا
در رگهای ما بریان داره....



هنرستان صنعتی رشت

جایی که احمد در رشته الکترونیک تحصیل می کرد. در همین جا بود که او توسط فالانژها ربوده و در مسجد باقرآباد شکنجه شد.



زندانشا و شکنجه گاههای سپاه پاسداران رژیم در رشت.

۱- زندان سپاه ؛

این زندان مرکز سپاه پاسداران در رشت و بازجویی و شکنجه زندانیان بود. پاسداران ساختمان این زندان را که قبلا یک دبیرستان بزرگ پسرانه به اسم حنیف نژاد در منطقه پل عراق رشت بود، مصادره کرده بودند. زیرزمین این ساختمان تبدیل به زندان شده بود و زندانیان اولین روزهای اسارت، بازجویی و شکنجه خود را در آنجا می گذراندند.

۲- بیدادگاه انقلاب ؛

ساختمان این بیدادگاه، روبروی زندان باشگاه افسران نیروی دریایی رشت بود. اینجا بود که احمد، خواهر و مادرش توسط قاضی ضدشرع رژیم در رشت بنام مقدسی فر به زندان محکوم شدند.

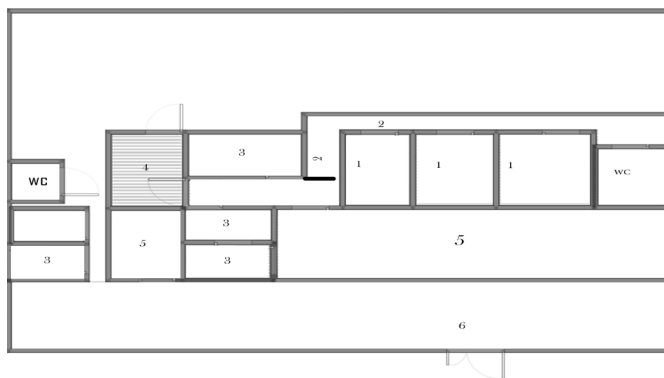




مسجد باقرآباد رشت که احمد در آنجا شکنجه شد.

۳- زندان باشگاه افسران نیروی دریایی رشت؛

ساختمان این زندان قبل از انقلاب ضدسلطنتی سالن جشن افسران نیروی دریایی رشت بود. پس از انقلاب این ساختمان مصادره و تبدیل به زندان شد. بند برادران شامل سه اتاق بزرگ و یک راهروی طولانی بود.



کروکی زندان باشگاه افسران

- ۱- سلولهای بند برادران
- ۲- راهروی بند برادران
- ۳- سلولهای خواهران
- ۴- قفس آهنی
- ۵- سالن شکنجه و محل استقرار پاسداران



زندان اوین در تهران



اوین یک مجموعه زندانهای بزرگ ویژه زندانیان سیاسی است که در دوران شاه ساخته شد و در شمال غرب تهران در پائین کوهستان البرز مشرف بر پایتخت واقع است. رژیم خمینی آن را گسترش داده، تا آنجا که حتی در ساختمانهای اداری بند و سلولهای زندان ساخته است. بخشها و بندهای مختلف زندان اوین توسط وزارت اطلاعات و سپاه پاسداران انقلاب کنترل می شود. پاسداران زندانیان را بطور روزمره و حتی تا سرحد مرگ شکنجه می دهند.

35° 47' 43" North, 51° 23' 08" East

مشخصات جغرافیائی :

زندان گوهردشت کرج

محل این زندان در شهر کرج می باشد و زندان رجائی شهر نیز نامیده می شود. رجائی شهر به دلیل تعدد موارد شکنجه، تجاوز و قتل زندانیان، بعنوان یکی از مخوفترین زندانهای ایران شناخته می شود.



سفر به دیار بی قراران



بنا به گفته شاهدان احمد قصد داشت که از طریق مرزهای غربی، کشور را ترک کند. او از شهر رشت عازم تهران شد و سپس به ارومیه رفت. آخرین بار احمد در زندان ارومیه دیده شده است.



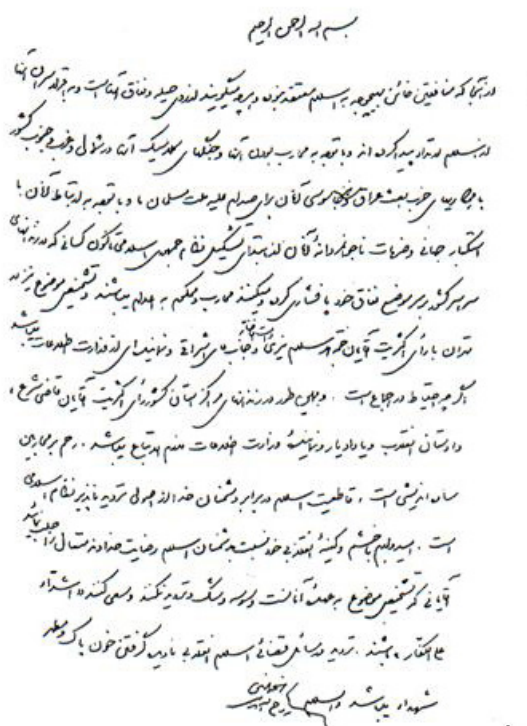
شهادت روستاییان ساکن روستاهای اطراف دریاچه ارومیه

« آن شب ما فریادهای دلخراش و وحشتناکی شنیدیم. به سمت محل سروصداها که نزدیکی تپه‌های دریاچه ارومیه حوالی روستای الیاس آباد بود، راه افتادیم. صحنه‌ای که هرگز فراموش نخواهیم کرد. زندانیان دست و پا بسته‌ای که پاسداران با انواع آلات قتاله سرد از قبیل چاقو، قمه، چماق، تبر و ساطور به جان آنها افتاده بودند. جلوتر رفتیم و متوجه ما شدند و تفنگهایشان را به سمت ما نشانه رفتند...»



قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ در ایران

فتوای جنایتکارانه خمینی



تابستان ۱۳۶۷ یک فصل سیاه در تاریخ زندانها و مراکز شکنجه رژیم آخوندها در ایران به شمار می‌رود. فتوای خمینی به یک کشتار بی سابقه در تاریخ معاصر ایران انجامید. بیش از ۳۰۰۰۰ زندانی سیاسی بی دفاع ظرف چند ماه به قتل رسیدند. اکثر آنان از سالها قبل در زندان در حال گذراندن دوران محکومیت خود بودند. تمام آنان از عواقب سالها شکنجه و حبس در سلولهای انفرادی رنج می‌برده و برخی از آنان حتی با صدلی چرخدار به محل اعدام برده شدند.

«کمیسیونهای مرگ» مرکب از سه تن از عوامل رژیم در هر یک از شهرها تشکیل شده بود. از زندانیان که بسیاری از آنان در انتظار آزاد شدن طی ماههای بعد بودند، چند سؤال می‌شد: آیا سازمانت را محکوم می‌کنی؟ آیا به جمهوری اسلامی وفادار هستی؟ آیا می‌خواهی همکاری کنی؟

هر چند اعضاء و هواداران سازمان مجاهدین خلق ایران هدف اصلی این کشتار سیستماتیک بودند، تمام دیگر جنبشهای سیاسی مخالف نیز قربانی این قتل عام شدند. در کلیه زندانهای کشور دادگاه‌های چند دقیقه‌ای از نو زندانیان را «محاکمه» و آنان را به مرگ محکوم می‌کردند.

به این ترتیب بیش از ۳۰۰۰۰ زندانی عقیدتی در جریان آنچه که بعدها «جنایت علیه بشریت» توصیف شد، و عاملان آن همچنان در ایران بر سر قدرت هستند، به قتل رسیدند.

انتظار می‌رود سازمان ملل متحد پیرامون این تراژدی هولناک به تحقیق بپردازد.

خانواده‌های قربانیان همچنان به کارزار بین‌المللی برای روشن ساختن شرایط آنچه که سازمان عفو بین‌الملل «کشتار زندانها» توصیف کرده، ادامه می‌دهند.

بسم الله الرحمن الرحيم
از آنجا که منافقین خائن به هیچ‌وجه به اسلام معتقد نبوده و هرچه می‌گویند از روی حيله و نفاق آنهاست و به اقرار سران آنها، از اسلام ارتداد پیدا کرده‌اند، و با توجه به محارب بودن آنها و جنگهای کلاسیک آنها در شمال و غرب کشور با همکاریهای حزب بعث عراق و نیز جاسوسی آنان برای صدام علیه ملت مسلمان ما، و با توجه به ارتباط آنان به استکبار جهانی و ضربات ناخوانمردانه آنان از ابتدای تشکیل نظام جمهوری اسلامی تا کنون، کسانی که در زندانهای سراسر کشور بر سر موضع نفاق خود پافشاری کرده و می‌کنند، محارب و محکوم به اعدام می‌باشند و تشخیص موضوع نیز در تهران با رأی اکثریت آقایان حجة الاسلام نیری دامت افاضاته و جناب آقای اشراقی و نماینده‌ای از وزارت اطلاعات می‌باشد، اگر چه احتیاط بر اجماع است، و همین‌طور در زندانهای مراکز استان کشور، رأی اکثریت آقایان قاضی شرع، دادستان انقلاب و یا دادیار و نماینده وزارت اطلاعات لازم‌الاتباع می‌باشد. رحم بر محاربین ساده‌اندیشی است، قاطعیت اسلام در برابر دشمنان خدا، از اصول تردیدناپذیر نظام اسلامی است. امیدوارم با خشم و کینه انقلابی خود نسبت به دشمنان اسلام، رضایت خداوند متعال را جلب نمایید. آقایانی که تشخیص موضوع به عهده آنان است، وسوسه و شک و تردید نکنند و سعی کنند «اشداء علی الکفار» باشند. تردید در مسائل قضایی اسلام انقلابی نادیده گرفتن خون پاک و مطهر شهدا می‌باشد. والسلام.
روح الله الموسوی الخمينی

مسئولان قتل عام ۱۳۶۷ چه کسانی هستند؟

مسئولان قتل عام ۳۰۰۰۰ زندانی سیاسی که در سال ۱۳۶۷ در سراسر کشور رخ داد، نهادهای اصلی رژیم ایران می باشند. سازمانهای غیر دولتی بین المللی بیش از یکصد تن از آنان را شناسائی کرده اند. این افراد که هویتشان به مدت سه دهه در سایه نگاه داشته شده، همچنان در نهادهای مختلف رژیم سمتهای کلیدی دارند. این افراد اعضاء «کمیسیونهای مرگ» در تهران و ده استان دیگر بوده اند.

«کمیسیون مرگ» چه بود؟

خمینی در مرداد ۱۳۶۷ فتوایی صادر کرد و طی آن دستور حذف فیزیکی زندانیان سیاسی را داد. «هیئتهایی برای اجرای فتوا» (کمیته های مرگ) در چندین شهر تشکیل شد. تاکنون تنها هویت برخی اعضاء که رسماً از سوی خمینی منصوب شده بودند، شناخته شده بود. این کمیسیونها از یک قاضی شرع، یک دادستان و نماینده وزارت اطلاعات تشکیل می شد. آیت الله منتظری، جانشین منصوب خمینی، در جریان ملاقاتی با اعضاء کمیسیون مرگ در سال ۱۳۶۷، ابعاد کشتار در زندانها را فاش کرده است. بیش از ۳۰۰۰۰ زندانی سیاسی که برخی از آنان هنگام دستگیری ۱۴ یا ۱۵ سال بیشتر نداشتند، به قتل رسیده، در گورهای جمعی دفن شدند.

در سندی که توسط سازمان مجاهدین خلق ایران انتشار یافته، و شامل بخشی از فهرست قربانیان رژیم ایران در جریان کشتار ۱۳۶۷ می شود، می توان اسامی ۷۸۹ نوجوان صغیر، ۶۲ زن باردار و ۴۱۰ مورد خانواده هائی را دید که بیش از سه تن از اعضایشان اعدام شده اند. لیکن این تنها یک فهرست ناقص است که در شرایط دشوار مخفی تهیه شده است.

دستان رهبران رژیم ایران، به خون آلوده است.



علی خامنه ای
ولی فقیه رژیم



حسن روحانی
رئیس جمهور فعلی



عابدینی رئیسانجامی
رئیس جمهور سابق رژیم

**حداقل ۲۰ تن از مسئولان رژیم
در قتل عام ۳۰۰۰۰ زندانی سیاسی در سال
۱۳۶۷ شرکت داشته اند.**



مصطفی نور محمدی، وزیر
داخله گسری دولت
پنجشنبه ۳۰ شهریور ۱۳۶۷
اطلاعات در دوران قتل عام
دیوان عالی کشور.



حسینعلی شریعتی
دادستان تهران در دوران
قتل عام، ریاست دادگاه
عالی اطلاعاتی قضات و
دیوان عالی کشور.



مرتضی اشرفی
قاضی زندان اوین



ابراهیم رئیسانی
عضو هیئت رییسه خبرگان
عضو هیئت رییسه خبرگان
رئیس قوه قضائیه

مسئولان این جنایت بزرگ در برابر عدالت قرار نگرفته اند.



علی فلاحیان، قائم مقام وزیر
اطلاعات در زمان قتل عام،
و وزیر اطلاعات بعدی



غلامحسین محسنی اژه ای
نماینده قضایه در وزارت اطلاعات



مجید انصاری، رئیس سازمان زندانها در
زمان قتل عام و عضو فعلی مجمع
تشخیص مصالحت

۶ تن از اعضای فعلی مجلس خبرگان
نقشی جدی در قتل عام ۶۷ داشته اند.

۱۲ نفر از بالاترین مقامات قوه قضایه از
مسئولین قتل عام هستند .

سه سؤال تعیین کننده زندگی یا مرگ!



حاکم شرع: «واپستگی سیاسی، آیا منافقی؟»
زندانی: نه.

حاکم شرع: «حاضری منافقین را محکوم کنی؟»
زندانی: نه.

حاکم شرع: «حاضری مصاحبه تلویزیونی بکنی؟»
زندانی: نه.

حاکم شرع: «پس منافق و محاربی و حکم تو اعدام است.»



الله وردی مقدسی فر

مقدسی فر حاکم شرع شهر رشت بود که احمد، خواهر او و مادرش را محکوم کرد. بعدها در دوران قتل عام ۱۳۶۷، او عضو اصلی «کمیسیون مرگ» استان گیلان بود. او حکم اعدام هزاران جوان را صادر کرد.





سازمان ملل متحد

مجمع عمومی

تاریخ: ۱۳ ژوئن ۲۰۱۸

کمیسیون عالی باید از تشکیل کمیسیون تحقیق در مورد کشتارهای سال ۱۳۶۷ در ایران حمایت کند.

شورای حقوق بشر - اجلاس ۳۸

۱۸ ژوئن - ۶ ژوئیه ۲۰۱۸

بیانیه کتبی مشترک ارائه شده از سوی انجمن بین المللی زنان و حقوق بشر، فرانس-لیبرته (بنیاد دانیل میتران، سازمان غیر دولتی با رتبه ویژه مشورتی)، جنبش علیه نژادپرستی و برای دوستی بین خلقها، سازمان غیر دولتی در فهرست.

«یک عامل مهم توضیح دهنده کلبی مسلکی و گستاخی امروز مقامات ایرانی در ادامه کار حذف مخالفان، مجازات نشدن به خاطر جنایات حقوق بشری قبلی آنهاست که هولناکترین آن قتل عام ۳۰۰۰۰ زندانی سیاسی در سال ۱۳۶۷ بوده است. این اعدامها در اجرای یک فرمان صادر شده از سوی رهبر عالی، آیت الله خمینی انجام شده است. در این فرمان حکم شده که کلیه زندانیان سیاسی وابسته به سازمان مجاهدین خلق ایران، گروه اصلی اپوزیسیون، که به سازمانشان وفادار مانده باشند، اعدام شوند. کمیسیونهایی مرکب از سه عضو که به «کمیسیونهای مرگ» معروف شد، در سراسر خاک ایران تشکیل و به اعدام زندانیان سیاسی که حاضر به دست برداشتن از اعتقادات سیاسی شان نباشند مبادرت کرد. زندانیان سیاسی وابسته به دیگر گروههای مقاومت در یک موج دوم سرکوب که یک ماه پس از شروع کشتارها روی داد، اعدام شدند. تمام قربانیان در گورهای دسته جمعی دفن گردیدند.

مرتکبین این کشتارها همچنان از مجازات بر کنار مانده اند. بسیاری از آنان دارای سمتهای بالا در دستگاه قضائیه یا دولت هستند. وزیر فعلی دادگستری یکی از این افراد است. حدود سی سال پس از اعدامهای انبوه فرا قضائی زندانیان سیاسی در ایران، ما معتقدیم که مادام که حقیقت به طور کامل روشن نشده و مرتکبین پاسخگوی اعمالشان نشده اند، دولت ایران هیچ دلیلی برای تغییر سیاست کنونی خود در قبال حقوق بشر نخواهد داشت.

گزارش گزارشگر ویژه ملل متحد

پیرامون وضعیت حقوق بشر در جمهوری اسلامی ایران به تاریخ ۵ مارس ۲۰۱۸ (گزیده)

اعدامهای سریع سال ۱۳۶۷

۲۱... از زمان انتشار گزارش قبلی، گزارشگر ویژه همچنان اسناد و نامه هایی درباره اعدام و ناپدید شدن اجباری هزاران زندانی سیاسی، مرد، زن، نوجوان در سال ۱۳۶۷ دریافت کرده است. بیش از ۱۵۰ درخواست انفرادی طی سال ۱۳۹۷-۱۳۹۶ واصل شد. گزارشگر ویژه همچنین طی مأموریتهای خود با خانواده های برخی از قربانیان ملاقات کرد.

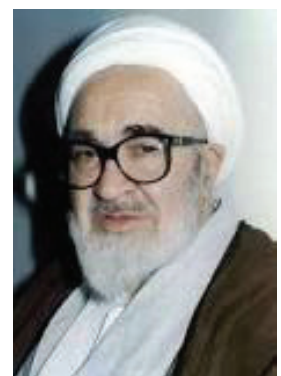
آنان مشکلاتی را که در کسب اطلاعات راجع به این وقایع معروف به کشتارهای سال ۱۳۶۷ که همچنان رسماً پذیرفته نشده، با آن مواجهند، تشریح کردند. گزارشگر ویژه همچنین شهادتهای دست اول راجع به آزار و مزاحمت کسانی که به درخواست اخذ اطلاعات بیشتر درباره وقایع ۱۳۶۷ ادامه می دهند، را استماع کرده است.

۲۲. گزارشگر ویژه تکرار می کند که خانواده ها حق دادرسی، درخواست جبران و حق اطلاع از حقیقت درباره کشتارهای ۱۳۶۷ و سرنوشت قربانیان را دارا هستند.

گزارشگر ویژه همچنین از بابت گزارشهایی درباره هتک حرمت گورهای جمعی در شهر مشهد، استان خراسان رضوی، و اهواز نگران است و از «دولت» می خواهد تضمین کند که کلیه این سایتها تا زمانی که تحقیق راجع به وقایع مزبور انجام شود، تحت حفاظت قرار گیرد.

آیت الله علی منتظری :

«بزرگترین جنایت دوران جمهوری اسلامی که تاریخ به خاطر آن ما را محکوم خواهد کرد، به دست شما انجام شده است»



در مرداد ۱۳۹۵، انتشار تکان دهنده یک سند صوتی در رسانه های اجتماعی دامنه قتل عام ۱۳۶۷ را روشن ساخت. این نوار ضبط شده ۲۸ سال بعد انتشار یافت و یک شوک واقعی برای مردم ایران بود.

نوار حاوی گفتگوهایی است که در جریان یک ملاقات سری در روز ۲۴ مرداد ۱۳۶۷ بین آیت الله علی منتظری، جانشین تعیین شده خمینی در آن زمان،

و اعضاء «کمیسیون مرگ» مسئول اجرای فرمان خمینی راجع به اعدام های انبوه انجام شده است. در این نوار، منتظری به روشنی می گوید: «بزرگترین جنایت دوران جمهوری اسلامی که تاریخ به خاطر آن ما را محکوم خواهد کرد، به دست شما انجام شده است. (اسامی) شما در کتابهای تاریخ به عنوان جنایتکار ثبت خواهد شد».

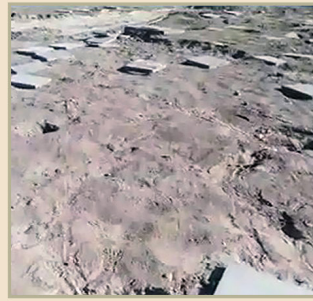
منتظری از سوی خمینی برکنار شد و در سال ۱۳۸۸ در حالی که همچنان در بازداشت خانگی بسر می برد، درگذشت.



بندر انزلی



صومعه سرا



تبریز



اهواز



دزفول



رشت



اندیمشك



بندر عباس

بیش از ۱۲۰ گور جمعی قربانیان قتل عام ۱۳۶۷ در سراسر ایران شناسایی شده است.

اطلاعیه مطبوعاتی عفو بین الملل و عدالت برای ایران

۱۰ اردیبهشت ۱۳۹۷: مطابق گزارشی که امروز توسط عفو بین الملل و عدالت برای ایران منتشر شد، شواهد جدید از جمله تصاویر ماهواره‌ای، فیلمهای ویدیویی و عکسها نشان می‌دهند که مقامات ایران عامدانه در حال تخریب گورهای جمعی قطعی یا احتمالی مربوط به کشتار ۱۳۶۷ هستند. در جریان کشتار ۶۷، هزاران زندانی به دلایل سیاسی دستگیر شده، قهرا ناپدید و به صورت فراقانونی اعدام شدند.

گزارش اختفای جنایت: تخریب گورهای جمعی جانباختگان کشتار سال ۶۷ توسط حکومت ایران از اقدامات مسئولان ایرانی برای تخریب گورهای جمعی پرده برمی‌دارد. این اقدامات شامل مسطح‌سازی بوسیله بولدوزر، ساخت جاده و ساختمان، انباشت زباله یا ساخت قبرهای جدید در محل گورهای جمعی است. این روند موجب از بین رفتن شواهد و آثار جرمی می‌شود که می‌تواند در کشف حقیقت درباره ابعاد جنایتهای انجام گرفته، اجرای عدالت و جبران خسارت قربانیان و خانواده‌هایشان به کار آید. گورهای جمعی همواره تحت نظر نیروهای امنیتی قرار داشته‌اند. این امر مؤید آن است که نهادهای قضایی، اطلاعاتی و امنیتی در فرآیندهای تصمیم‌گیری مربوط به تخریب و هتک حرمت این مکانها دخیل هستند.

فیلیپ لوتر، مدیر تحقیقات خاورمیانه و شمال آفریقا در سازمان عفو بین الملل می‌گوید: «جنایتهای انجام شده در جریان کشتار ۶۷ همانند زخمی است که با وجود گذشت سه دهه همچنان التیام نیافته است.



اصفهان



اراک



تهران



گرگان



تهران



تهران (بهشت زهرا)

مسئولان ایران با نابود کردن شواهد و آثار جرم، عامدانه به تحکیم فضای مصونیت کمک می کنند.»
شادی صدر، از مدیران عدالت برای ایران معتقد است «صحنه‌های جرم موجود باید تا زمان انجام رسیدگی‌های قانونی مستقل و مقتضی برای تشخیص هویت بقایای کشته‌شدگان و پی بردن به چگونگی ماوقع به صورت دست‌نخورده محافظت شوند.»

قریب سه دهه است که مقامات ایران پیوسته سرنوشت و محل دفن قربانیان را پنهان کرده‌اند. این رفتار مصداق ناپدید کردن قهری است که مطابق قوانین بین‌المللی جرم محسوب می‌شود.
فیلیپ لوتر معتقد است «اکنون که سه دهه از این قتل عام بی‌رحمانه می‌گذرد وقت آن رسیده که مسئولان در جهت روشن شدن حقیقت تلاش کنند نه پنهان‌سازی آن. خاطره افراد کشته شده را نمی‌توان به آسانی زدود یا در زیر بتن پنهان کرد.»

تصاویر

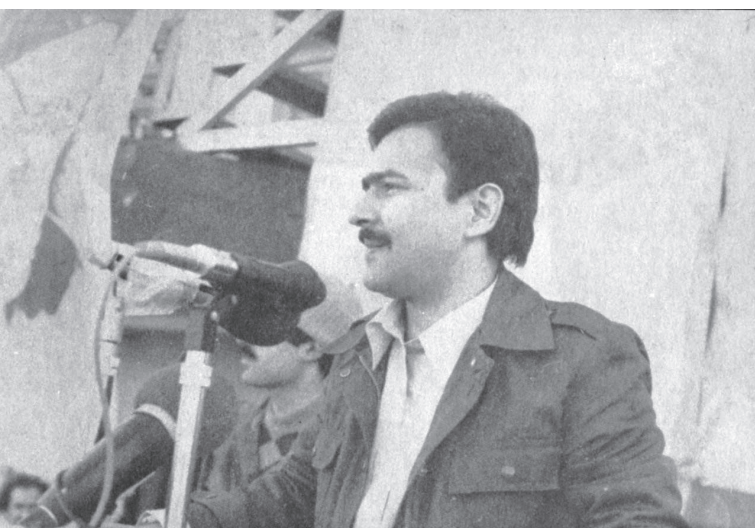
- ۱- انزلی - گورهای جمعی قربانیان قتل عام ۱۳۶۷
- ۲- صومعه سرا / کسما (گیلان) - قربانیان در این باغ دفن شده‌اند.
- ۳- تبریز - گورستان وادی رحمت
- ۴- اهواز- قبرستان بهشت آباد، رژیم با بستن آب به این منطقه قصد محو گورهای جمعی را داشت.
- ۵- اصفهان - گور جمعی
- ۶- اراک - گورهای جمعی در قبرستان این شهر
- ۷- تهران - گورستان خاوران که تعدادی گور جمعی در آنجا کشف شده است.
- ۸- دزفول - روی گورهای جمعی ساختمان مرکز دفاع ملی ساخته شده است.
- ۹- رشت - گورستان تازه آباد
- ۱۰- اندیمشک - بر روی گورهای جمعی یک پارک احداث شده است
- ۱۱- بندرعباس - گورهای جمعی
- ۱۲- گرگان - پیکر تعدادی از قربانیان در پارک جنگلی بطور جمعی دفن شده است.
- ۱۳- تهران - گورستان بهشت زهرا، بخش ۴۱ گورهای جمعی در قطعات ۲۸۷، ۱۰۵، ۱۰۶، ۹۹، ۹۸، ۹۳ و ۴۱.



مجاهدین خلق ایران چه کسانی هستند؟

سازمان مجاهدین خلق ایران یک جنبش مسلمان هوادار دموکراسی است که به اپوزیسیون اصلی رژیم خمینی مبدل شده است.

این سازمان در سال ۱۳۴۴ توسط روشنفکران هوادار نخست وزیر دموکرات، محمد مصدق، به عنوان رهبر دموکراسی سکولار و قهرمان مقاومت در برابر سلطه بیگانه در تاریخ معاصر ایران و شخصیتی که صنعت نفت ایران را در سال ۱۳۲۹ ملی کرد، تأسیس شد. مجاهدین که طرفدار یک اسلام بردبار و دموکراتیک بودند با دیکتاتوری شاه به مخالفت پرداختند و شاه بنیانگذاران سازمان و بسیاری از دیگر اعضای آن را اعدام کرد. پس از انقلاب ۱۳۵۷، آنها از محبوبیت بسیار در بین جوانان ایرانی برخوردار و به عنوان نیروی سیاسی اول مخالف دیکتاتوری ملایان در



مسعود رجوی
رهبر تاریخی مجاهدین
در سال ۱۳۵۸



صحنه ظاهر شدند. مجاهدین خلق از تأیید قانون اساسی دولت تئوکراتیک که اصل یک ولی فقیه بعنوان قیم مردم را تحمیل می کرد، خودداری کردند. این موضع باعث شد که تا به امروز هدف یک سرکوب بسیار شدید قرار گیرند. بیش از ۱۲۰۰۰۰ تن از اعضا و هواداران آنان به دست این رژیم اعدام شده اند. روز ۳۰ خرداد ۱۳۶۰، خمینی دستور کشتار یک تظاهرات مسالمت آمیز پانصد هزار نفره از هواداران مجاهدین در تهران را صادر و به هر گونه امکان مخالفت قانونی نقطه پایان گذارد. در تیر ۱۳۶۰، مسعود رجوی، رهبر تاریخی مجاهدین خلق ایران، ائتلاف شورای ملی مقاومت ایران را در تهران تأسیس کرد که از برقراری یک جمهوری کثرت گرا و سکولار، برابری زنان و مردان و محترم شمردن حقوق بشر حمایت می کند.



احمد رئوف بشری دوست آن فرو ریخته گل‌های پریشان در باد...

در سرفصل ۳۰ خرداد ۶۰، احمد در تظاهرات و درگیری‌های خیابانی ۳۰ خرداد در رشت فعالانه شرکت می‌کند. پس از ۳۰ خرداد و ورود سازمان به فاز نظامی، احمد نیز به زندگی مخفی روی می‌آورد.

در شهریور ۱۳۶۰ علاوه بر قطع ارتباط و مشکلات زندگی مخفی، دستگیری خواهر و بیماری سرطان مادر مجاهدش از جمله تضادهایی است که در آن روزها احمد با آن روبه‌روست.

در اوایل اردیبهشت ۱۳۶۱، احمد در تهاجم پاسداران رژیم به خانه‌اش دستگیر می‌شود. در جریان بازجویی از اعضای تیم، لورفتن مسئولیت احمد که به‌رغم سن کم، مسئولیت سایرین را برعهده داشته، موجب تعجب و حیرت بازجویان و شکنجه‌گران می‌گردد.

سرانجام پس از چند دوره بازجویی و شکنجه، احمد توسط آخوند جلاد مقدسی فر، حاکم



مجاهد شهید احمد رئوف بشری دوست در شهریور ۱۳۴۳ در آستارا در یک خانواده اهل رشت به دنیا آمد. پس از پایان تحصیلات ابتدایی و راهنمایی، احمد به علت علاقه و استعداد در کارهای فنی و الکترونیک، در رشته الکترونیک هنرستان صنعتی رشت ثبت نام کرد. ورود به هنرستان آن‌هم هم‌زمان با انقلاب ضد سلطنتی مردم ایران احمد ۱۳ ساله را با مبارزه و فعالیت سیاسی آشنا می‌کند. از این پس او در تمامی حرکت‌های اعتراضی و تظاهرات علیه شاه فعال است.

پس از پیروزی انقلاب احمد که دیگر شوق مبارزه در دلش شعله‌ور شده بود از پای نمی‌نشیند و به جنبش ملی مجاهدین در رشت می‌پیوندد. دو سال و نیم مبارزه سیاسی با ارتجاع از احمد یک مجاهد آبدیده و کارآمد می‌سازد. او طی این دوران پرتلاطم با فعالیت در بخش دانش‌آموزی رشت موفق می‌شود انگیزه‌های انقلابی خود را صیقل زده و خود را برای شرایط دشوارتر آینده آماده کند.



آخرین عکس احمد قبل از دستگیری - سال ۱۳۶۰



احمد به همراه مادرش - پاییز ۱۳۵۹

دستگیر و راهی شکنجه گاه می شود. در مرداد ۱۳۶۷، مجاهد قهرمان احمد رئوف بشری دوست در جریان قتل عام زندانیان سیاسی در زندان ارومیه به شهادت رسید. آری احمد دلیر همان گونه که خود در ترانه هایش سروده بود، پس از آزادی دمی نشست، برخاست و بر عهد و پیمانی که برای پیوستن به ارتش آزادی بسته بود وفا کرد، تا آفتاب فردا از عزم و رزم مجاهدان طلوع کند.

ایران غرق بلاست، پر از صداست
در این شبهای ما، همه جا خون خداست
آفتاب فردا از رگبارها
و آتش سلاح تو طلوع می کند
باید برخاست، باید برخاست
نباید نشست، نباید نشست
باید با خون عهد و پیمان بست.

ضدشروع خمینی در رشت، به پنج سال زندان محکوم می شود و به زندان باشگاه افسران رشت منتقل می گردد.

در ۲۲ اسفند ۱۳۶۱، مزدوران خمینی در یک تصمیم جنایتکارانه زندان باشگاه افسران رشت را به آتش می کشند.

در خرداد ۱۳۶۲، چند ماه پس از به آتش کشیدن زندان، دژخیم محسن خداوردی، دادستان رشت، احمد را به همراه ۴۰ تن از زندانیان مقاوم از رشت به زندان اوین و سپس به گوهردشت کرج تبعید کرد.

در رمضان سال ۶۴، احمد به همراه دیگر مجاهدان در اعتراض به تقسیم غذا توسط توابع دست به اعتصاب غذا می زند. پاسداران به داخل بند ریخته و پس از ضرب و شتم و شکنجه های وحشیانه آنها را به انفرادی می فرستند.

در زمستان ۱۳۶۶ احمد پس از گذراندن بیش از پنج سال در سیاهچالهای دژخیم آزاد شد. اما آزادی بدون وصل به سازمان برای او معنا و مفهومی نداشت.

در بهار ۱۳۶۷ احمد دلیر به قصد پیوستن به ارتش آزادی از رشت خارج می شود. اما او که در تور اطلاعاتی دشمن بود، در نیمه راه دوباره



احمد افتخار بشریت است.

از شما به خاطر این کتاب عمیقاً انگیزاننده تشکر می‌کنم. احمد افتخار بشریت است. او - و سی هزار شهید دیگر سال ۱۳۶۷ - با از خود گذشتگی، ارائه یک الگوی درخشان شجاعت و عشق به خلق، راه را بر یک ایران آزاد، دموکراتیک و نیکبخت گشودند. جنایت هولناک آخوندها بدون مجازات نخواهد ماند.


پروفسور ژان زیگلر؛ نویسنده، جامعه شناس
و نایب رئیس کمیته مشورتی شورای حقوق بشر ملل متحد

اگر حقیقت را فقه و در زیر زمین دفن کنید باز هم رشد خواهد کرد و دارای پنهان
نیروی انفجار آمیزی خواهد شد که به هنگام انفجار هر چیزی را که در سر راهش باشد
از میان خواهد برد.

امیل زولا

شما می توانید با نویسندگان کتاب ارتباط برقرار کنید.

 iran.petitprince@gmail.com

 [@AhmadRaouf1343](https://twitter.com/AhmadRaouf1343)

<http://iran.petitprince.societedescrivains.com>

<http://iran-petit-prince.blogspot.com>

<http://iran-massacre1988ahmad-raouf.blogspot.fr>

این قصه بر اساس زندگی مجاهد قهرمان، شهید سر به دار
احمد، رئوف بشری دوست نوشته شده است.

۱۳۶۷-۱۳۴۳



«سرگذشت شازده کوپولو در سرزمین ملایان، بدون هیچگونه پرده پوشی فاجعه انسانی که بر میلیونها ایرانی رفته را در برابر پشیمان ما قرار می‌دهد»

اینگرید بتانگور (از مقدمه کتاب)

احمد جوان بود و شجاع و بی باک، با قلبی آکنده از آرمانهای آزادیخواهانه، عدالت طلبانه و برابری جویانه. او سرشار از این امید که روزی این آرمانها در کشورش و برای مردم آن تحقق یابد، در برابر فشنونت رژیم خودکامه ملایان ایستاد و با به خطر انداختن جان خود وارد یک مبارزه طولانی و دشوار شد که سرانجام به زندان و عیس و... راه برد. مانند او بیشمار انسانهای مقاوم از هر سن و در هر شرایط اجتماعی، در برابر استبداد مطلق رژیم خمینی ایستاده و در عتفوان جوانی، با ظلمت و رنج و درد زندان رو در رو شدند. ۳۰۰۰۰ تن از آنان در سال ۱۳۶۷ در جریان یک قتل عام سازماندهی شده از سوی حکومت ایران، جان خود را از دست دادند. اکثر آنان کمتر از ۳۰ سال داشته و بسیاری نیز از سنین ۱۳ یا ۱۴ سالگی در زندان بسر می‌بردند.

اثر حاضر به آنان تقدیم می‌شود: باشد که سرگذشت این کل سرفهای بیشمار مقاومت مردم ایران به فراموشی سپرده نشود.